

۱۸۰

۱۱ شروع شده

[د]

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۴۵۲

۱۰۳۸۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طبقات کشمیری ترجمه کرده

مؤلف: شمع

موضوع: شماره قفسه ۱۳۴۲۸

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۲۶

خطی - فهرست شده

۱۲۴۲۸

۱۸۰

۱۱ شروع شده

[د]

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۴۵۲

۱۰۳۸۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طبقات کشمیری ترجمه کرده

مؤلف: شمع

موضوع: شماره قفسه ۱۳۴۲۸

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۲۶

خطی - فهرست شده

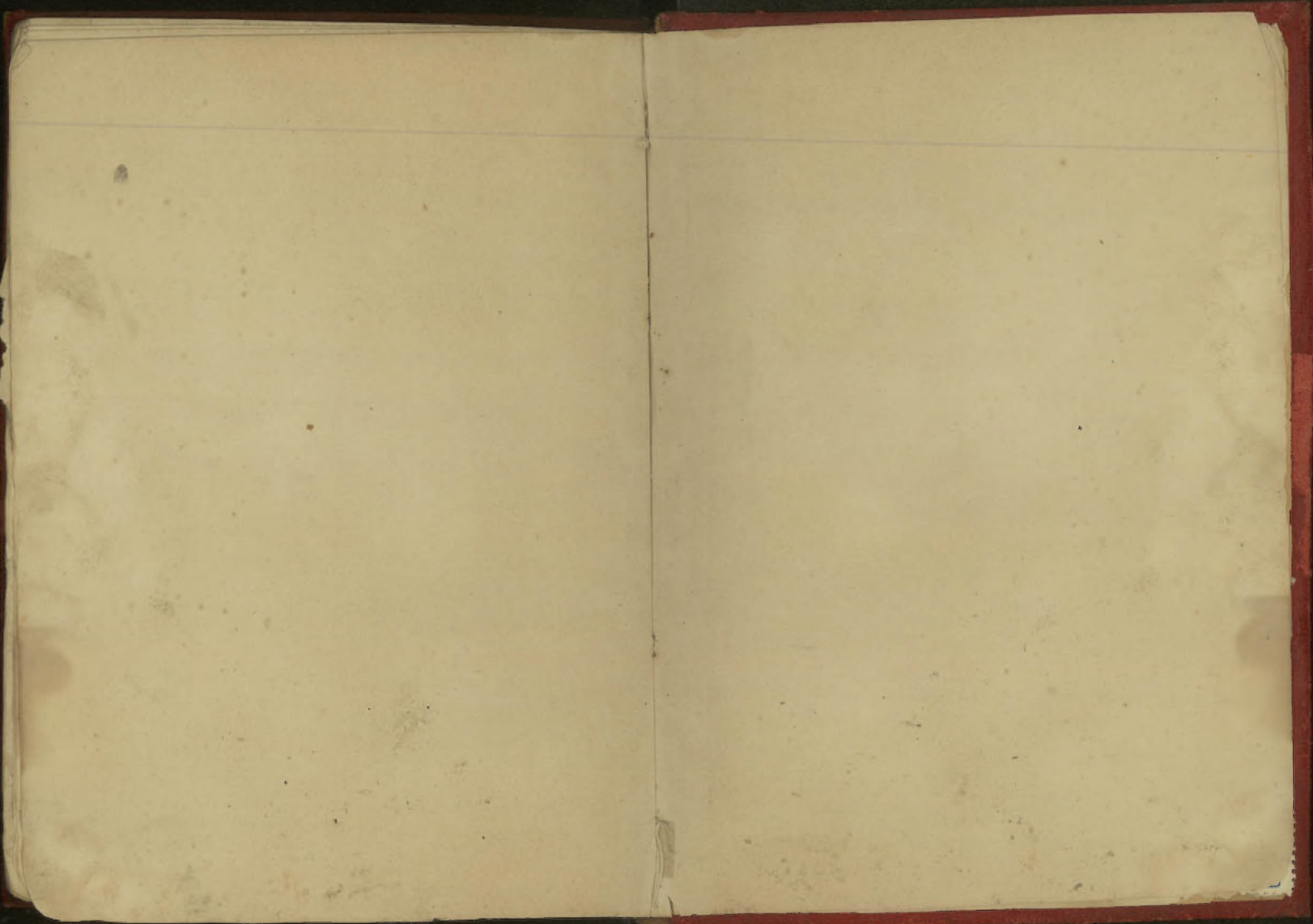
۱۲۴۲۸

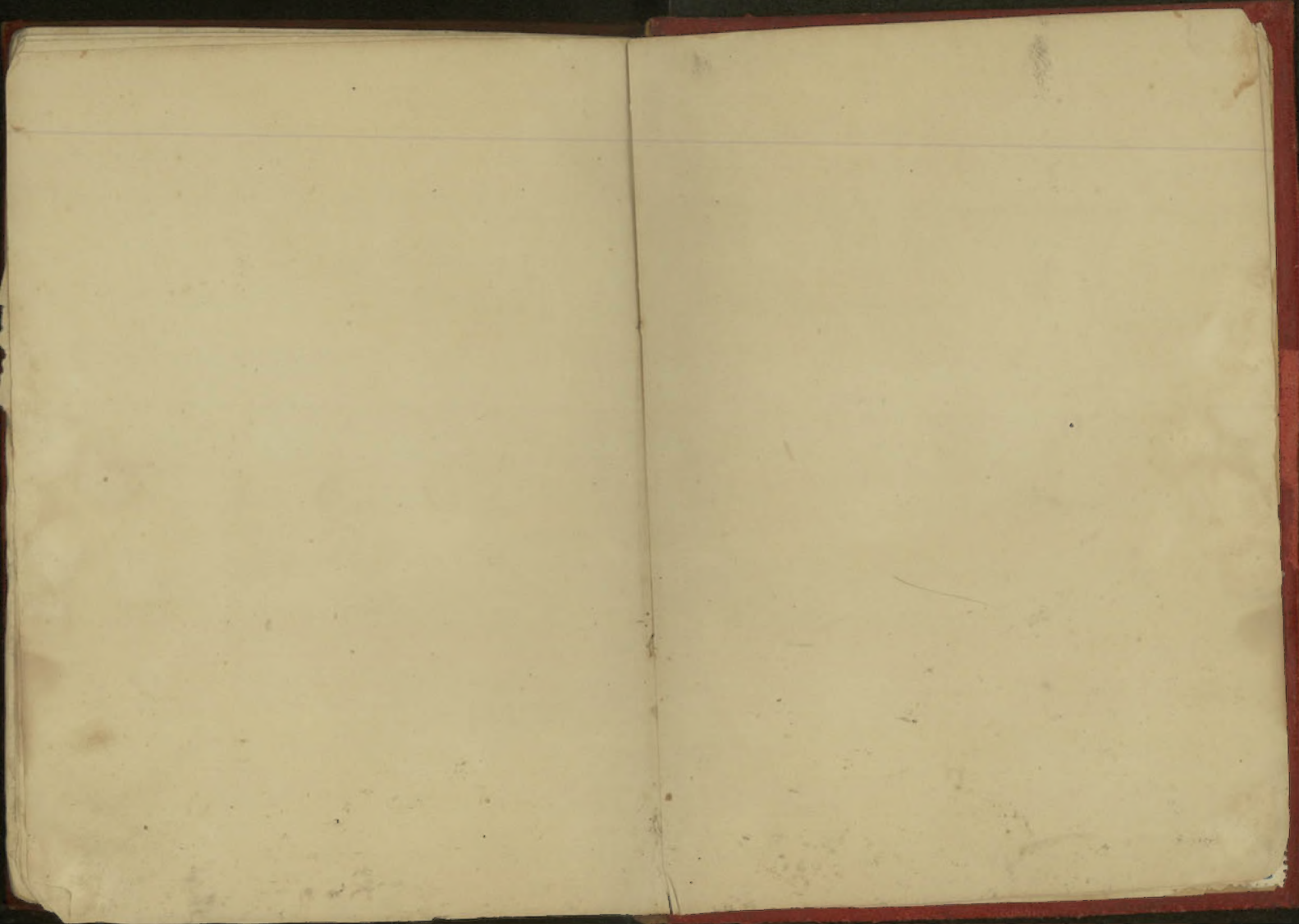
Beal W. - 1871

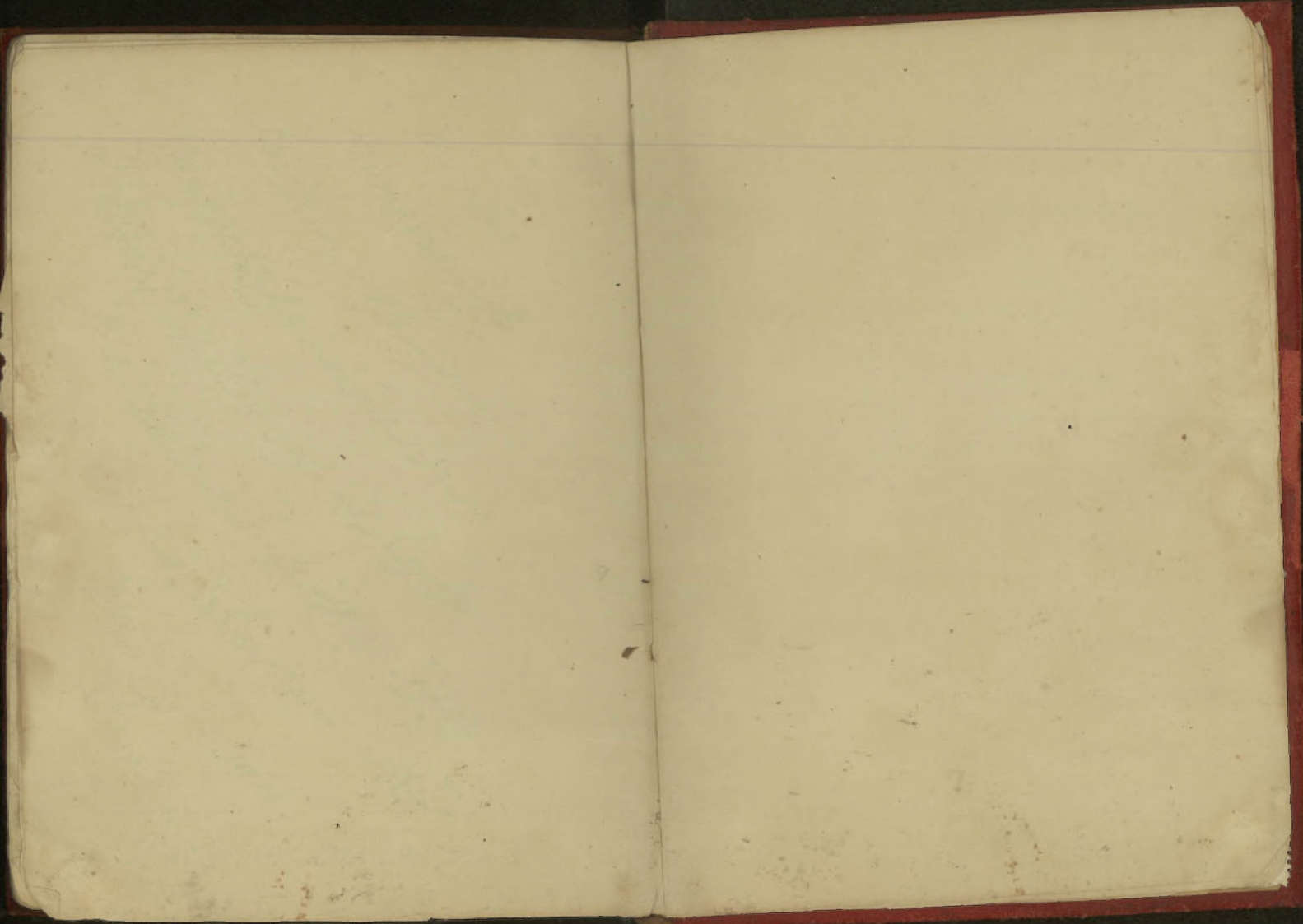
Beal W. - 1871

خطی - فهرست شده

۱۳۴۲۸

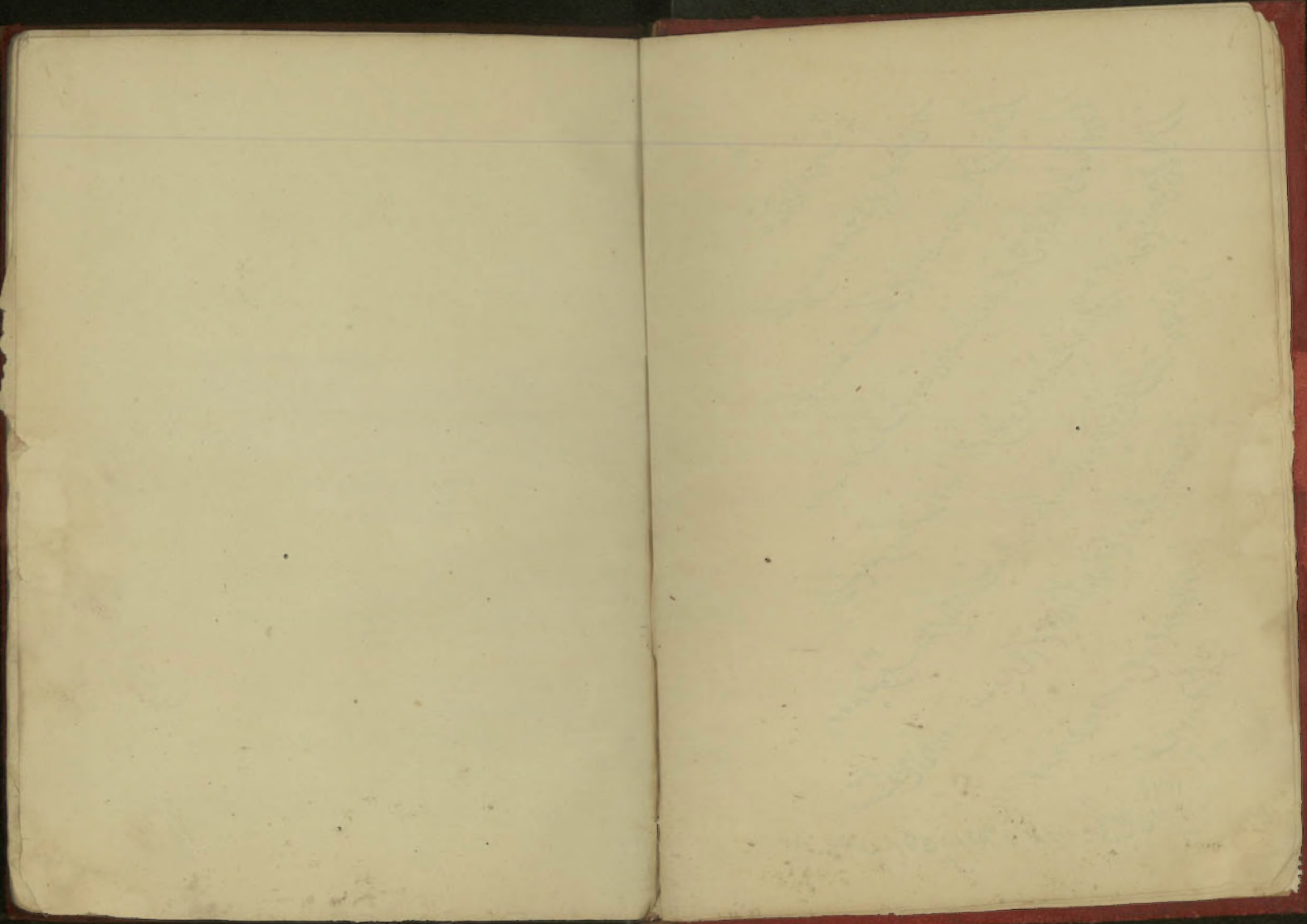






[illegible]

شکر چه دارد صد تن **حکایت** شی در میان مکه یکی که میا
 باشد از خایت فی حوالی زیاد او یقوس لوف پای رستم غالد کنگ ایام
 قالمی سر نهادم و بطریق اتوبه یاش قوم که بر عذر حضور دایم و شتر
 بان را گفتم و شتر بانه ایتم دست ازین بدل شیران لک یعنی قوی
 بر عذر برداد او یویم **قطعه** پای مسکین پیاده چند دود بخاره
 و قدر شوز این پیاده یخ کدور کنخل سوسف شد بختی حال بود که
 تحمل و صبر دن بسوک دق عاجز و زبون اولری تا خود جسم فری
 لاف تا که عزک جسمی رق اوله یعنی سراق اولخیه دکن لغوی
 مرد با شله بختی بلاغ تخت لادن و المان اولش اولور لغت
 شتر بان چونکه بن بود حال کوردی نصیب حراقی ایلر با که اتوبی
 ای برادر حرم در پیشت ای برادر حرم اولو که در حراقی در پس
 و حراقی ایلر که در کوردی ایلر کوردی کوردی جان اولدک یعنی ایلر
 خلا اولدک و کوردی حرمی کوردی ایلر اولدک اولدک یعنی ایلر
 سنه هلاک ایلر **بیت** خوشتر دین مغیلان واد بادیر خفت
 کچه کچه شی بحر اولدک مغیلان التده او یوق خوش و لطیفه شب
 بحیل اولی ترک جان بید لغت اثا جان تکی دیک کک بیی کزد
 رضای ایلر جان امید قطع اتوک کک **حکایت** پارسای را دیدیم
 حضرت شیخ ایلر بر پارسای کوردی بکناد برادر بخاند کوردی
 بلنک داشت که قبلان رضی بحر تریای یعنی قبلان ایلر بحر ایش
 ایلر و هیچ داروبی شد هیچ علاج ایلر اولر ایلر و من تا خود
 بود و غیر زمانلر ایلر ایلر رضی ایلر ایلر ایلر ایلر ایلر ایلر



شیخ ایلمرد و کلی کون اتفاق دوزیم جمل و اذکار ایلمرد و غایب
 خرمایرم که شب باخدا می برد از آن که کجده حق تعالی حضرت
 لدی افست ایلم یعنی شاجات و طاعت ایلم و خلتان جستی فیلد
 از ایل ایلم شب جو عقد عانی ایلم انکاجی چون که غان عقد فی غیلم
 یقه تکبیر ایلمد و نازه شروع ایلمد چه خورد یا مراد فرزندم
 اولان خاطر به کلور که عجب صباح فرزندم در بر می خوق نه
 و جمل حاصل ایلم حکایت یکله مستعدان شام شام عابدین
 می در پیشه بر می شده ساهها عبادت کردی یقه بلور عبادت
 ایلمدی و بیک در خمان خوردی و طعام بر دغا جلور بر اغنی
 بدی یادش و آن طرف اول طرفک یادش ایلمد برایت بود که
 اورفت زیارت حکلی ایلمد عابدیک فتنه کنیدی گفت یادش شاه
 اندی اگر صلیت بینی اگر معقول کور دایسک در شهر برای
 و تقای ساریم شهره سندن اوتوی بر مقام دوزیم که قارخ
 عبادت این به میسر شود که عبادتک حصولی بودن یکله
 میسر اولد دیگر هم و غیری که لودنی بیرکات انفس شما
 مستفید شوندر منک فتنلر بکرتک بر کانی ایلمد یعنی مبارک
 فتنلر بکرتک ایلمد مستفید اولد و باعمال صالح شما افتد کنند و
 سئلک صلح و قبول علل کون افتد ایلمد از اهلین یعنی را
 قول نکرد و اهد و سوزی قبول ایلمدی ارکان دولت گفتند
 ارکان دولت زاهد اندیلر یا س خاطر ملک را یاد شاهک
 خاطری رعایت ایلمد چون مصلحت است که چند روزی

خداوند بزرگوار از انصاف
 حکمت بسیار است
 در این صفتها اندر
 در این صفتها اندر

می

خی شپردی معقول اولد که برنج کون شون کله سر کهنای وقت
 عزیزان که عزیزان صافی و لطیف و قیچی از صحبت اعیان کله
 پیروز غیور ملک محبتین بر کدورت قبول ایلمد یعنی اضطراب
 و الم اویشه اختیار یافت اختیار باقیدر مراد ایلمد نور سکن
 که اولکی مقام کیده سوز و درد اندک حاکم کور شکر
 که عابد شهر در آمد عابد شهر کلدی بستان سری خاص
 ملک یاد شاهک بستان سرائی از برای او بر دافتند اول
 عابدین اوتوی حاضر و مهیا ایلمد سرائی و لکشی اولی
 بستان سرائی و لکشی و سرت بخش بر مقام ایلمدی و در
 آس و صیانت از بر مکان ایلمدی **شعر** کل سرش جو عارض جویا
 اول بستان سرائی قمری کلی جویا کل عارضی کلی رکن و لطیف
 ایلمدی سلسلش جویا زلفش جویا آنک سنبلی لطافت و راحه
 جویا بلورک زلفی کل ایلمدی چمنان از عجب بر دخی زلفین بود
 عجز ز خوفدن شیر ناخورد و طفل دایه هنوز دایه تو جانندن
 اولن سود امش ظنی کل ایلمدی یعنی هنوز آنک کل سنبلی بر دخی
 خوف شد سئل تمام اجلش ایلمد اجل حضرت شیخ و صفا اندکی
 یکله اولوز ایلمدی بویا با اعتبار المالد بر زنه کیم کلام قبولی سون و سون
 جامع اولمشد ایلمدی از انی عصر خزل **شعر** و فانی ملها جلدار
 بود قلم او زده انا رشو دخی غلقت با ایلمد اخضر نازک و کایا شل
 اناجیه ایش صلدی که همان که بکند ایلمدی ملکه رحاک زاهد
 کلدی که کوی فوری کینوی خوب پیش از فرستاد بر جنوب روی

کودت بختیرون خفاست
 اوزون
 بستان سرائی و لکشی
 سربل و سربل
 دلکشی و صفت تکبیر
 معانی آسای و صفت تکبیر
 بستان سرائی و صفت تکبیر

چند را بچک کراس
 فانی و زلفان افان
 کوهن خفاست

اول زاهد فتنه کوندری **رباعی** ازین مه باره عابد فریبی
 بر عابد فریبی بو عابد لایمی مه باره دن ملک سلایک صورتی
 طاقس دیی ملک صورتی طاقس زشتلو بر کینک ایلمدی
 زیاده خوب ایلمدی و رعنا لاس کیش ایلمدی که بعد از دیدش
 صورت سبد که کانی کور کون صکر صورت مغل یعنی
 ممکن و مستعد و کلور وجود بار سالیان زلفی کل صکر
 وجود نصیر ایلمد یعنی صلیت کور اول کینک کور سکر
 آنک ایلمد قات طلب ایلمد ایلمدی صبر می ایلمدی قلار ایلمدی
 در عیش لیلی یعنی بانه کوندری که کینک اول جابره نک عیشی غلای
 بدیع الجمال و لطیف انشد الاهی بدیع و عجیب و قاضی لطیف و
 مستعد بر غلام و سواد پادشاه آنک رعایتند هر کز قصور قلس
 ایلمد آنک فتنه کوندری **شعر** هلاک الناس جمل عشا اس هلاک
 اولدی اول غلام آنک از اقد عطش بودند یعنی آنک عیشی انشد
 حاصل اولان آتش و حرارت خلق هلاک اولدی و هر ساق بری
 و لایمی حال بود که غلام بر ساق کله صبر سوزنی کسترو انا صبر سوزنی
 دینه از دیدش کشتی سیر کونای کور مکلر سیر اولن یقی طوقا از
 وقاعت کل ایلمدی و غلام بر مرتبه خوب ایلمدی چمنان کز فتن
 استقامت نه سلا اولش فوات ازما غلقت فغان و کوی عابد کله
 لایمردن آنک عابد زلف و نفیس طعام یکله شروع ایلمد کس
 لطیف و سوز و لطیف جامه کوی که شروع ایلمدی و آنجا که در حرم لطیف
 حلاوت منع باقت و نازه سوز و خوش بیلون حلاوت منع

ملک و صفت و صفت
 واقع اولی جانند
 نیت سفاست
 کوی جلور
 انشد ایلمد خفاست
 نیت صفت و صفت
 عود و نیت
 کشتی و نیت
 مستعد و نیت

بولنه یعنی نازه سوز لریک و لطیف راحه قورقنه شروع ایلمد در حال
 غلام و کینک نظر کون و پادشاه کوندری که غلام ایلمد کینک جاننده
 نظر ایلمد باشلوری بولنه غلام کینک کور و زنده و نیت اشا
 فتنه و زده کویا اول عابد کیم صبر قیزی زیاده ایلمدی کینک اشار
 ایلمد زیاده قورقنه کینک غلام او زده تقدیم ایلمدی ایلمدی
 تا خیر ایلمدی بولنه بیاض ایلمدی و عود سندان کینه اند و عاقلانو
 ایلمد در زلف خویان زنجیر پای عقلت خولرک زلفی
 علق ایلمد زنجیر بید و دام مرغ بولنه و زیرک قوشک
 طوزا غلدر **شعر** در سیر کار تو کرم دل دین باحو دان
 بود کلایم ایلمدی و دینی سئلک ایلمد و خبک سوز داند
 صرف و قلم ایلمد مرغ زیرک جیقت سوز و زده ایلمد مستعد
 مرغ بولنه سوز کینک طوقا سن کینک قوشک ایلمد و نیت
 کینک دخی سکلر **شعر** علم و فضل کچیل سالد الم جمع کور سوز
 آنک سستار صفا بیدر فی اولد دولت وقت جویا عیش بولاند آمد
 محصل کلام اولعابد جمع اولش و لنتک و دخی زلفه کله کیم
 ایلمدی دخی و حال کدر جیبا که کشتد ایلمدی که عاقلانو ایلمدی
شعر هر که هست از تپید و پیو برید هر کس که دارد نقد و
 شیخ نر میدن و زلفان اولان یال افس و دخی یال فسلر لطیف
 سوزو زبان اولدون سوزی عاللردن و عاقلردن چون بد
 دوزن قورقنه آمد بود کله جویا که دخی دینا یاد شفته کلایم یعنی
 دینا بخت ایلمد بولنه آنک زلفه اندر ایلمدی و آنک خلایق اولد

اودان علم و واعظ
 اودان علم و واعظ

دود و دود
 دود و دود

بولنه

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب
خاتم الاولاد

[illegible]

دفعہ درجہ

و از هر دری با ما سخن گفتند و هر بار بدین کلام بسم الله می خواندند
 ایله بادشاه عابد ایله او خلع سوزو بنشیند ایلامک باجام سخن
 گفت ایله بادشاه سوزا خنده ایستدی من این دو طایفه را در میان
 می رانم بن بویک طایفه ای جهان دوست و دوست خودم علی او را
 که اول طایفه نیک بری عالم و بری زاهد بود و دیگر نیکو گفت
 جهان دید و جهان دیدن عالم را بر حاضر بود اول مجلس حاضر
 ای بری گفت پادشاه ایستدی ای ملک ای پادشاه شرط دوستی است که
 با هر دو طایفه نیکویی و دوستی است شرطی را بانی اولد که هر یکی طایفه
 ایلامک این سخن عالم را از بن عالمه التون و تادیلو ای خوانند تا که اول
 رعایای کور و ب و ق را در علم و فضل تحصیل این او زاهد را چهری مل
 از حد بایستد و زاهد لوحه قالدر بیت زاهد را درم بایستد
 دینار زاهد در دم و دزدیای کرکس جو بید زاهد دگر بوست آن
 چونکه زاهد دم و دنیا را بوی بر غیری زاهد که کو قاف زک ایله زیا
 اد زاهد و خند قطعه از کاسه خوش و شیرست با هوای اول
 گستر که خوش و لطیف سوغتی وانه ایله بر میری و از در پی نانو وقت
 و لغوه و دیروز زاهد است وقت افکندن و فکندن لغو سزا دل زاهد
 دد و نون احتیاجی بود قدر انگشت خوب روی و بنا گوش و لریب
 خود و دویک بر غنی و محبوب یک قولی قوی با کشتار و خام نهرو
 شاه دست کوشا رسو و نهرو خام سرخ بود بر می کشتار ایلام
 و نهرو خام شاه ایلام و سایر بزرگت ایلم حقیر نظم ایلامک لادم
 درویش نیک سیرت و فقیر نظم رای ایلم سین و لوسا
 مبارک

مقید میباشم
 حکیم خانم
 بانس حبیب
 محمد یحیی

موتن نشین طائرین فیما
بالاترین کمر مناسبت در

[illegible][illegible]

[Faint handwritten text at bottom left]

امراض و
نویجات و
در بیان
در بیان

اودره لور امد **بیت** نان از برای کج عبادت گرفته اند صاحب
دل نانی عبادت بوجا غنای اود می شود چنانکه اند حضور ایل عباد
ایله صاحب دلان نفع عبادت برایی نان عبادت بوجا غنی نان ایله
طوفان لور در یزایو یله ایل نل بران برست ایل نل بریک نان برست
اولور **حکایت** درویشی بقای رسید بر درویش برستا
ایر شری که صاحب آن بقعه که اول بقعه نك صاحبی در کجایم
انفس بود کوم انفس بیکه ایله طایفه اهل فضل و بلاغت بر مالک
اهل فضل و بلاغت یعنی بر مالک فضل در صحبت اول صاحب بقعه
نك صحبت هر یکی نزد و لطیف اند اول اهل فضل در هر یکی بر
نکده لطیف چنانکه درم بر بیان باشد لطیفین که طریق مالک عادی بقعه
گشت ایل لور درویش بر آیه بیان قطع کرده بود درویش بر بیان یون
قطع ایل لور یعنی یون چکن ایل و مانع شد و بود عود و ایل لور
و جوی خورده و اول وقت که در و شد عیش ایل یون اول اول
یعنی بولس ایل لور در یون بطریق انسا و لطیف طریق ایل لور اول
در عیش ایل لور برام چینی بایق گشت سعادتی بر عیش برست و یک
که در درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
خضلو و بلاغی نیست کوم عیش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
خونام درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
هان برست ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
دو کله لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
بیت من کوم درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور

ناله لطیف صاحب دلان و ایل لور اول
حق صحبت ایل لور درویش بر آیه ایل لور
برست بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
چکیت درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور

عزم بر درویش نام و نان عود را چنانکه میوسی اودره اولن اولن کوم ایلی
یعنی صاحب زیاده ما شتهام واده و درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
بکند لور و سمن عیش ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
صاحب دعوت گفت صاحب دعوت اولن کسه درویش بر آیه ایل لور
باردانی فرقت کن ای یار بر زبان تو رفت ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ی سازند که جاور کوم کوفه بشود لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اشی قائم لور و کت ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
دی بزم سمن کفته اولسون کفته و نان ایل لور کوفه است زیاده ایل لور
سفل ایل لور کفته و ذیوت اولمشه قنق زانک کوفه درویش بر آیه ایل لور
در درویش تمام اشتباه راست کله **حکایت** درویش بر آیه ایل لور
درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
که درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یعنی زیاده جوق کله لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایشان شوش مال لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
وین ایل لور مال لور اولور کفته شیخ اولور درویش بر آیه ایل لور
سکر زیاده کله لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
چینی ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
سکر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور

ایران خندید و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ظاهر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
برست بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ناله درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اندر چشم تقدیر درویش بر آیه ایل لور
بو کوفه را کسه تقدیر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
کسته دات ایل لور درویش بر آیه ایل لور
زبان بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور

کاف و خف و خندان چمن عبادت کیده یعنی چنانکه میوسی اودره اولن اولن کوم ایلی
بدر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یعنی و ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
در ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
سوان کشته ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یا قور شوش ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
فروغ ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یعنی سیم و درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
که کشته ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور

کاف و خف و خندان چمن عبادت کیده
بدر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یعنی و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
در ایل لور درویش بر آیه ایل لور
سوان کشته ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یا قور شوش ایل لور درویش بر آیه ایل لور
فروغ ایل لور درویش بر آیه ایل لور
یعنی سیم و درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
که کشته ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور
اگر ایل لور درویش بر آیه ایل لور

ایلی کله درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
بدر ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور
ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور درویش بر آیه ایل لور

ناله درویش بر آیه ایل لور
تقدیر درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور
و ایل لور درویش بر آیه ایل لور

[illegible]

یعنی سلم بود برین کار که اندک مری حال او را در آن ادب ایله اعراف
ایده ای اولدی مری حالده که اصلا اول کما و حشرات ایله نظر ایله
هاتن ایتر بلکه ریخته خاطر اولسون دیو باد و حر سزاید کجری و عباد
سزینجی پاک حشرات ایله نظر ایله **شعر** اذ ادبای التیما سار و احلیما
چنان ریخته احواری کورسکه که فتنه ایله رانک عیب و غلطی سترایان کجی
اول و اندک خطا سزید بخشور اولوب غضبایل حلیم اول ایمن تقوی مری
ام الامر کما ای شواله که کیم لغو و خطام سکا تیج و نامعقول کوروز
نیچون کیم اولدی و غل حاله نیم اوزر مری و ایلر اس **قطعه** کتاب ای
پایسار دی ارکه کارای صلح کما که اوردن روز جور و برشت ایتر دیو
نظر بلکه اول خداه کار و ترج و لطف ایله ای تعیبایله اکرین حوازم
بکده اکرین عمل ای ناجیز و نامعقول اسم **یعنی** عمل ایله اعلی ب
فحق و خیرایرسم تو برین چوین چو افر اولدن سن بن نامعقول افه
نظر ایله بلکه نیم اوزر مری و کیم کجری اکر ایله **بیت** چه جور بود
هر که جوای اوست بعضش کشتان و چه لطف دوست **شکایت**
طایفه یوزن برلوت لو ندر با کماله درستی پدر آمدند و درویشانه کمال
خاشاک طایله بعضی طاهر اولدی و حشاک ناسر آفتند اولدی و دیشه
نامعقول سوز لر سویل بلو و نوحا سید ند اولدی و دیشی اخیل بلو
شکایت پیش بولر اعلیت بود درویش اولدی و ندر در اعلیت بیرون
قد شکایت ایله یی شیخ شکایت ایله یی بولر دیو ک برین جین
حالی رفت که نیم اوزر مری بولجین و حالت کجری بعضی و افع اولی حاکم
بیان ایله ای کشت شیخ شفیع طریق ایله که اکریدی ای فرزندی اولی خورده

درویشان در ویشل فرقه سی جامه رنسانست و صفات فانیانند یعنی
لیکه بوجاه فی که جمله بلایه صبرانک کن که هر که درین کسوت تحمل
بی مرادی کند هر کس که با کسوت مراد شرافت تحمل الحمد لله علیست
اولکس که از باره در ویش دکلا در ویش دکلا و فرقه بروی حرام
و فرقه انک او فرقه حرام در بیت در پای فراوان شود نیزه بسند
فراوان فی پایان در افلاطانیله نیزه او فرقه یعنی بولتر عارف که به
بر چند تنک است هسته عارف که خلق طعن و جفا سازد
لین هسته اول عارف بقیه مورد دخی در ایام مستند قطعه
کو کزیت رسد تحمل کن که خلق درین سکان مره عالم ایر شده تحمل
و صبر ایله که بعضی از کما پاک تنوی دنیا خاندن ایر شو
نطای عقوبت ایله که اهرت پاک اول و تنی برادر و چو
خاکست ای برادر چو که عاقبت خاک اولمند خاک اولمند خاک
شو پیش تا که خاک شوی خاک اولمان اول خاک اول و بر
یعنی اول و زن اول خاک کبی مرجه فی تحمل ایله مرد ایلی کن مرد
کتاب مظهر این حکایت شود در معناد نایست ورده
و اخلاف افتاد سخن ایله قی برده مسته مخالف و معدود مرد
یعنی واقع اولدی دایت ان مرد راه و دیح و کاب سخن بول
مردن و کاب مستند که مستند چک مستند کنت باب
نظر عقاب پرده عقاب بولدن ای دیک مرد مرد
واحه ناشایم بن وسن کین بیل بر اف مستند مرد مرد
خ نای مرد ای میدان مستند در مستند بار کام سلطان

بر سلطان ادا کا حکم شد سی روز بمی برادر کا همه خدمت اوله
دایه میاسی درم بخز ترین درم دکلین کا و بیکاه در سفر بودم و قبل
و تقسوم سفره اولدم تون رخ او بود نه حصار آستان نه رخ قش
من بی نه تخت و پشت و حصار جنگی کورشی من دایم اسوده من
نه بیان و باد کرد و عیار نه بیان و نه قصر غاوند غبار غناش
بوی بوتاری کوشی من قدم من بسی عشتیست سیدی بهم قدر من
ایلو و رکد سی چارعت تویت تویت سی چوین سنگ عقربک
بذن زیاد دکلد قیرنگان مده روی سختی برده بیایدی من ای
پونلو بدو و جوبو بارقدنه من باکیزان یاجن بوی باسن دایه لو
بایر اولی من قزاده بیست شاگردان آستان خد سکار اولاند خور
و مقید و ششم اصلا رعایت و غیره و قد بسفر بای بند و سرگردان
سفره انت اوزره ایاغ بغلو و سرگردان و سرحدت من سر ساق
خادم بود و سخندان چون کوی سوزن روی اشتدی اگا جواب و یو ایلی
نیم و قد عفت و عصوره سبب اولیکرین باخی استان اوزره و ک
و خاک کوی و اضع ایدم نه چوت سر استان خادم سخندان کوی ایلی کای
استان اوزره و طرم من فی تضع رعد الله و من تلب و رعد الله حرکت
چوین اوزره حرکت حرکت یو نایب عبت بر یوین و جلد بعضی کویله
خویش من رکودت اوزره اولک سگند و زنی بویی اوزره ایاخی
گند زنی حالک ایلیر **بید** انا درین حضرت انا ان گرفتند صوره
که فو و فو و نه فو اند قلند **حکایت** یکی صاحب دکان صاحب
دالرون ربی نقدانهای را دیدی روزی با روی کردی که نه بر آمدی

[illegible]

تقیه الوجه اولی عورتان در می بود و اولی یکبار تا که مصاحبت
فایدا دل حکایت پادشاهی چشمت حقاقت بر پادشاه
حقارت کوزی ایل و ده طایفه در میان نظر کردی و در میان
طایفه سه نظر ایلداری یکی از ایشان بفرست در ریاست اول
درویشی که برین بفرست ایل پادشاه اول خانانی
اکلاری و گفت دخی اتوری ای ملک ای پادشاه مادر من دنیا
بر بود یاد و بچیش از تو کرم عسکره سندان کرم و خیر ترایز
و بعیش از تو خوشتر و در پادشاه سندان خوشتر از تو و مرگ
جای تو خوشتر بر این بقیامت شهادت بکن از شعر
از کرم و کفایت کار است از مادر سوخو ایلداری ای پادشاه
اک پادشاه را که در دست خواجده ناست اگر بانه چنان اولی
درویش در آن حالت که خواجده ای که بان مرد اولی ایلداری
که بر اولی که کرد خواجده نجان پیشش که بر در جهان
کسوت زیاده القیور در ربیع اگر بیوانی و کمر تیغ زین
نخای بدرون الاکن چو رفت اند فلک برست خواهی چونکه
دنیا ملک است دخت و اسبابی بغیر من یعنی دنیای دخت
ایدرن کرای خوشتر از پادشاهی اولی که کانی پادشاه ایلداری
خوشتر که ظاهر در رست و در ویتن ظاهری جامه زن
است اسکی جامه در وری سترده و صبا بیویش در یعنی
زینت و لباسن حجه صورتی و در ویتن اعتبار در
و حقیقت آن و اما انکی یعنی در ویتن حقیقت دل زینت

و انفسى

و نفس مرده قلبی ذکر حق ایلد و در یورد و نفسی ریاضت قوی
و مجاهد ایلد و لشور دل ندید و نفس مرده به مصاف اولد
اولمده جازید و اول وقت صبحی بویله اولورد و رویش
تبیققی در پی کوکل اولمش نفس در **رقعه** نه آنک بود
دعوی شنید از خلق درویش دکل اولکسه که دعوی قیوم
اوزره او توره که کبر خلاف کشدش بچک بر خیزد که خلدن
بر نیو کسه اگر خالف اید و روح ایتوب جنک و خصو
قائمه و کز نکوم فرو غلظت ایستکی اگر طاعت از شغ
به کین طاشی یو والته ند عارفت که اندزه سنک
بر خیزد عارف دکلده اولکسه که اندزه سنک بر خیزد
که حق تعالی به توکل ایتوب طاش یولدن قالته بلکه
عارف اولکسه در کحق تعالی ک جمیع تضاستند ضا
و بر سوب خاطر نه نم کون به طریق درویشان درویشک
طریق ذکر است و مشکدر حق تعالی حضرت قلی و لسانی ایلد
دکل ایلمکدر و حق تعالی ک تغلیرنه شکر ایلمکدر و خذت و حق
و خذت و طاعت و ایثار و قناعت و در برقی اولور و حق تعالی
حق تعالی حضرت قیوم یولدن مانی بذر ایلمکدر و حق تعالی حضرت قی
و در و کی سنه ایلد قناعت ایلمکدر و توحید و توکل و حق
حق تعالی حضرت قیوم توحید ایلمکدر اول توحید ایلمکدر اول توحید
کر که خجیب الامفال کر که خجیب الصنات کر که خجیب
الذات اولون و جمیع خصوصه حق تعالی حضرت قیوم توکل

واعمال ایاکد بر می رسد که خفتن رجایی قطع اید و تسلیم و تحمل و کنیز سی جمیع خصوصه حق ثلث حضرت تسلیم ایاکد و هر بلا که آری بشود بخشود و لم یسجل ایاکد هر که بدین صفتها موصوفست هر کجکه بد کرد اولن صفت اولی صفت ثلث شرف حقیقت درویش است حقیقت درویش را که در قیامت اگر چه اول کسکه خفتانده حیحلال اولن قبالدن لطیف قیالیده اثنا هزم کوی وی غار و هوا برست و هوس باز اثنا شول کسکه نامعقول سولیمی وی غار و هوا برست و هوس باز در که روزها بشب آرد در بند شلوت که کوناری کجی به کتود شلوت قیدند و شتبا بود نکند در خواب غفلت و کجی لری کونز ایلر غفلت اتیوسند یعنی صباحه دکن نیورا بود و خور هر چه در میان آرد و هر چند که او رایه کله بر دگر که خلال میدرد و یا حرامید و بگوید هر چه در زبان آید و نامعقول سوزدند دله هر چه کورسد سوز یزدست اگر چه در حیا اول کسکه نوزد اگر چه عباد و در یقی عبا کیر اید ده **قطعه** ای درویش برهنه از شرمی ای شول کسکه که سنگ باطنن قوی و صلاحتن خالیود و عاریدر کنیزون جامه دیاداری که طشردن دیا جامه سی فوترس که یقی نه و صلاحتن بر ایاکد در اصلا اخلاصن یو تر برده حق ننگد رنگزار صاحب دوشل کوی قو که ری دنگلورده

قور یعنی اسم تو که در خانه بود یاد آنی سز که اول که بود یا
 طو ترس یعنی حصیود شش **من حکایت نظر** دیدم کل تازه
 چند دسته پنج دسته تازه کل بودم بگویند که گیاه
 بسته او دند بر یعنی او زره بغلش یعنی هرقل
 کل بر خور گیاه او زره بغلش کوردم گفت چه بود
 گیاه ناچیز حضرت شیخ ایستاد چون که بوی کوردم است
 یعنی نه فایده یار او زره نه اعتباری و ادس که لاخی
 و حضرت او تاد رفت کل کشید او نیز که اول گیاه
 دخی کل منند او توره بگویت گیاه ولست خاموش
 گیاه چون که سوزن بوسوزی اشوری اغلری و لسان حال
 ایله آتیری خاموش اول بوسوزی سوله اول سید که
 صحبت نمید کهم فراوش اهل کم ساقده اولن مصاحبتی
 دوستای کریت حال رنگ بوم اگر کل کی بنم حال
 رنگ بوم بوق ایستاد آخر گیاه باغ اویم آخر آنک باغک
 اوقی دکل حضرت شیخ رحمة الله علیه حقه و معرفت بیا
 شروع ایله کی من سیده حضرت کریم بن جمیع عالمه کریم
 اید پی الله تعالی حضرت رنگ بند سبی ام برورده نعت
 قدیم اول الهک قدیم فقیک بلسنسی ام یعنی آنک نعم
 ظاهر سبی نعم باطنه ایله تربیت پوشش زنی حضرت و کر حضرت
 اگر حضرت سوزم و کر حضرت بوم و اگر طاعت علم و اوارا و کر بوس
 لطفت استم از خداوند شوبله ایکن کنه نفا ایدم الله تعالی

الحکم تقدیر و در

اینگاه مخصوص که مشاهده

حضرت لطف و احسانند با آنکه بجنایاتی نرساند
بر آنکه که اصلا بجنایات طوفان یعنی علم یوقد سر راه طایفه
ندارد بر طاعت سر راهی و طوفان یعنی طاعت و علم یوقد
بومرغ قانی صبح اولی بین در او چاره کار بندد و اند
اولا الله بنده نک استنک چاره سنی بیلور و کتاهنی غنی
ایده که جهت اید را دم الزامی در **بیت** قوا یقوت
خود اندر کار و دل خوش دارد اگر ناکند در می خنایان
چون هیچ وسیله نماند چون که اولیها دین هر روز
قالله شمس که ما کتان خوش عادتند که بند آزاد آنکه
مالک و قادر اولی که سر آزاد کنند بنده بیرون طاعت
پیر قوی آزاد اید برای بار خدای کیتی از ای عالی
صنع و اناری اید عزیز و کونا کون شکوفه لبها یله جنت
کی طیف و طش اید می بوجه الله بر بند خود بخدای
سنگ خنایان مستحق اغوش کند پیرو تو کلا و زره
تویم ایله سعدی ره کعبه رضا کبری سعیدی رضا
کعبه سنگ بر لبی طوت یعنی خدایانک رضا سینه طلب ایله
ایدر خدایه غرا کوی الله دوستی الله بر لبی طوت
که اکا و اصل او لب ایلی عالمه سعادت و کسین دین
کس که سر بناید بدینست شولکه که با شخو یون
در کمره در می در بناید بوقود یعنی الله قوس سنین
نیز بوقود می یون **بیت** کوب و واستین بخون چکر شو

و سببش و اول ضعیف
خدا را با مع اولی و اولی
نیز بر این مع اولی و اولی
تو یون بنده آزاد آنکه
باصطلاحی ای بود الله

اولی خیر با اولی خیر با الله

هر که

هر که درین استاده ندارد **حکایت** حکیمی را رسیدند بر عاقله
سوال اید بر که از جماعت رخاوسته کرام برست که خجاست و
خجاست و قتی می یکدیگر گفت عاقل ایتری از آنکه سخا و
بجاعت حاجت نیست اول کسک که سخا و قی وارد شد
احیای یوقد نیز اول حال چاند ندر و مع حد دانده سخا و
حق تعالی خضری قند و مقبول و شریک **بیت** و شش
بر کور بر کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
دست کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
یکدیگر **قطعه** عاقل حاتم طای و لیک تا ابد حاتم طای کجی دنیا
قالله و لیکن تا ابد عالمه عاقل نام بیدش بیرون کوی
انک بلند نایایک و سخا ایله شهور قالله که معنی ده اولی
بیت سخا نماند کنی کنی کنی کنی کنی کنی کنی کنی کنی کنی کنی
بیت نگو مال بدین که فضل مود مالک دکانی از برای
نکات فضل سنی با عیان برید پیشتر دهد اکور چون که باقی
که یعنی بود آید انکوری زیاده و شک و بود نکره و بیل در ظاهر
اکر چه ناقص و بود اما معنی ده زیاده و بود و معنای حاصل
اولی **بار سوم در فضیلت قناعت حکایت** خوانند
تو یون بر مغرب دینی می دست بر آید از حلق حلق با در کانی نک
سینه و سگنت اید برای ای خدای بنده و طاعت صاحبی یعنی
ای خدای اگر شمار انصاف بودی و ما را قناعت کر زنده انصاف
و بدین قناعت اولی و دم سوال انجان بر خاستی سوال عادی

و لوق قند

باب

نماز و جمعی و امر
بر و نماز و جمعی و امر
قطعه و نماز و جمعی و امر

جهان در مرتبه اولی و برای **قطعه** ای قناعت توانم کرد
ای قناعت بی غنی ایله که و می قناعت نیست و سبب
ایراق عالمه هیچ نعت و خصور یوندر که مبر اختیار قناعت
میر بجای تو انک اختیار میر میر بر این نیست حکایت
ایله هر کس که صبری یوقد حکمتی القناعت کوز لایفی
حکایت دو ایتر زد بود در صحره ایلی یک نزد
و اید یار یکی علم اوخت بریسی علم او کوزی و دیگری مال
اندرخت و بریسی مال کس ایدری ان علامه عمر شد اول
علمی این عاقبت زمانک علامه سی اولی و این عمر حرکت
و بر مال جمع اید مرور ایام ایله عمر شهرک عزیزی اولی پس
این توانک پس بوغنی براد ریختم حنارت و رفیق نظر کرد
و کنت حنارت کوزی ایله فقیه با در نظر ایله و ایدری
سلطنت بریدم بن سلطنت اید شدم و قناعتان در سلطنت ماند
سنا و کوزی سلطنت و فقره قالله کنت عالم براد ریختم
ایندی ای برادری قوداش شکر نعمت یاری تعالی عالی
اللاه نعمتک شکری بر من قرون برست بنم اوزر
زیاده و کدر سنده که میرات پیغمبر ان یافت نیز این پیغمبر
لک میراثی بولدم یعنی علم که اول عللر الهامه و رتبه
و بر میراث و چون و همامان رسید و اما سکا فرعون اید
هامانک میراثی اید شدی یعنی ملک مصر که اول میر سلطنت
در **بیت** من ان مورم که در ایام مالک بن اول مورم که بنی

و در این ایراق
سبب که اولی جایز
سبب که اولی جایز

باری بونست
نزدیکی خدای

ایام

ایام الله جنب بر یعنی اصلا اعتبار اقبوب خور و حشر
ایدر بر نه زبورم که از سبب مالک بن اول زبور دکل
که المان اکله لری خود ای فوت کوزم بر نونک شکر
خود قود ایدیم یعنی بوجالت بر نونک که بن شکر
تمام ایله قادر دکل اول نعت صرح نایند که در و در دم
از برای موزم که دنیا ده مردم از برای زور بی طوفانم که
کسک خاطر ای بریشانی ایام **حکایت** درویشی را شنیدم
بر درویشی شنیدم که از فاقه سوخت که فقر شنیدم بر
ایلی یعنی زیاده شام ایدری و رتبه بر خر میر و حشر
و زیاده فقر بن خرقه اوزر به دکر ایدری و سبب خاطر
خود بدین بیت میگردد و بوبیت ایله کند و خاطر ای شکر
ایله ایدری **بیت** بنان خشک قناعت کنیم و جانده دق
قوی انک ایله یعنی مقصور نان ایله و اسکی چار ایله
قناعت ایدم که با رخت خود به که با رخت خلق نیز انک
کندون یعنی یون چکل یکدیگر خلق سنی یونیک چکل
کسی انکش برکس اولد ویشه ایدری چه نشینی نه او نور
که فلان درین شهر که فلان کس نه پوشیده طبع کرم و ایدرم
طبع بخور و کرم عجم و عام کرم طوط سیان خدمت از او کان
ازاده او و درویش خدشته بل بغلش در و در و لمانسته و
که کلا فوس یوزر او نور مشد یعنی کلا لک که بر کلا حشر
اکر بصورت حال تو مطلع کرد اگر اول کسک صورت حالک اوزر

نمایان
نمایان که
نمایان که

سبب و سبب
نمایان که

از این است
نمایان که

سبب و سبب
نمایان که

بر در شهری اتفاقا بوشرك فری اوزده بیهوش جاسوس
گرفار شدند جاسوسان نیمی ایله گرفتار اولدیلر هر
تالانچه کردیم ایکی سنی ده برخانه ایله ایله ایله ایله
و درین ایله بر آوردند و اول خانه نیک بختی بالی ایله
یادیلر بعلارد و عقیده معلوم شد که فی کذا هندا ایضا
دشمنان معلوم اولد که اول ایله بوشن کما هسن لرد
در یکشادند فیو ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
کودیلر اولوش وضعیف داجان سلامت برده وضعیف
جانی سلامت ایله التمش یعنی اولدکرت خلاص بولش
درین عجب مانت بو حاله واقف اولدیلر بوخصوه
عجبه مالدیلر حکمی کت بر عاقل ایله ایله ایله ایله
بودی بونک مکتب عیادی کما ایلی بسیار خود
بوده اولری بوقی ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
احاطه طاق خرمه ای هلا اوشد هلاک اولدوان دیگر
خوشتن داد بود اولری سی کندوی حفظ ایله ایله ایله
یعنی از طعام بیکه مقدار اولش ایله بر عادت خود صبر
کره سلامت مانت کند و عادی اوزره صبر ایله ایله
سلامت ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
کیسه را چونکه از یک بر کسه بر عادت و خوری اولد
چو بختی بولش ایله سمل کور چونکه اوکته سختی کله فرنا
ببخیر کون طعام بولسه الم چکین بسمل و اسان طرز و کر

دفاعه تغییر
سلامت برده ایله التمش
عجبه مالدیلر حکمی کت
بودی بونک مکتب عیادی
بوده اولری بوقی ایله
احاطه طاق خرمه ای
خوشتن داد بود اولری
یعنی از طعام بیکه
کره سلامت مانت کند
سلامت ایله ایله ایله
کیسه را چونکه از یک
چو بختی بولش ایله
ببخیر کون طعام

تن بر کورت

نیم

تن بر ورست اندر ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
و خوقی بقی ایله چو بختی بیدار سختی بید اولد
چونکه طازلق کوره سختی اولور یعنی بخی کون
طعام بولمه بلا و مشقت ایله هلاک اولور ایله
عاقل اولد لایتم در که کند و نه خوق بکی عادت و خو
ایتمیه بیت شکم دستست و بخیر بای شکم
نیه نادر برستد خدای حکایت بیکه از حکما پیر
طافی کرد انخوردت بسیار حکما دن بقی بسری
خوق بیکدک منع ایله ایله بولکه که سیری شخص را بخورد
دارد که طوقی کت و بخور طوطی یعنی برین ایله کت
بسیار تیری ای بولری با با کستل مردم را بکستل ایله
ادوی بولش نیله که طریقان کت ایله ای بولش
سین که طریقان ایله بولش بولش بولش بولش
طوق ایله اولد یک که ایله ایله ایله ایله ایله ایله
اول حکم بولش ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
نی کما چو بیه و حدین زیاد بولش بولش بولش
اوزره که هلاک و نه برین اولورن قاله الله تعالی کت
تعا خوق قران عظیم بولش بولش بولش بولش بولش
و لا تروا کلمه و لای کور بولش بولش بولش بولش
نه چندان بخورد کور صانت بولش اول قدر خوق بیه
که اغزلدن بوقاری کله بقی حدین زیاد بولش

خوق بقی ایله چو بختی
چونکه طازلق کوره
طعام بولمه بلا و
عاقل اولد لایتم
ایتمیه بیت شکم
نیه نادر برستد
طافی کرد انخوردت
خوق بیکدک منع
دارد که طوقی کت
بسیار تیری ای
ادوی بولش نیله
سین که طریقان
طوق ایله اولد
اول حکم بولش
نی کما چو بیه
اوزره که هلاک
تعا خوق قران
و لا تروا کلمه
نه چندان بخورد
که اغزلدن بوقاری

نه چند که از ضعف جانت براید اول قدر ایله که ضعف
جانت بوقاری کله یعنی هلاک اولدین **قطعه** بالکورد
وجود طعام است خط نقص بونک بولکه که طعام
خورد نه **فصل** حقی و حیا رخ آورد طعام که پیش
از قدر بود برین کور طعام که مترادف زیاد براسک
یعنی مقدار زیاد براسک برین اولورن که کل بولش
خوری بولش ریاضت کور قضا اگر کلف ایله کلش
بیه سن ضرر ایله انسانه تمام نفی وادیک ورنان حکم
بیر خوری کلش کور اما قوری ایله بقی ایله ایله
کل بشکرا اولور نکلفن مراد بولش طوقی کور بولش
ایله کور در کور لایتم وادیه ملزم طوقی ایله ایله
هر کس که بکند تا کله نیست کداندن امر کما **حکایت**
بخورد بر کفند دلت چه بخور بولش ایله ایله کولک
ناستر کت اولم یعنی ایله ایله ایله ایله ایله ایله
انی استر که کولک بولش طلب ایتمیه **بیت** بولش
کت و شکم کور غاست چونکه معد و شکم طعام ایله بولش
دره و مرین قاله بولش حاصل ایله کور بولش بولش
راست و کولی راست بولش اصلا فایه طوقی بقی بولش
ظاهر نک حقی و اسباب معاشک استقامتی اولد بولش
ظاهر و ایتمیه فایه و برین زیرا کور اکل ضرر و خالی
دکله **حکایت** بقالی برادرم چند بر صوفیان کرد آمل

نه چند که از ضعف
جانت بوقاری کله
وجود طعام است
خورد نه فصل
از قدر بود برین
یعنی مقدار زیاد
خوری بولش ریاضت
بیه سن ضرر ایله
بیر خوری کلش کور
کل بشکرا اولور
ایله کور در کور
هر کس که بکند
بخورد بر کفند
ناستر کت اولم
انی استر که کولک
کت و شکم کور
دره و مرین قاله
راست و کولی راست
ظاهر نک حقی و
ظاهر و ایتمیه
دکله حکایت

تن بر کورت

بود بر نالک صوفیلا اوزره بقی لایتمی جم اولش ایله ایله
نستل ایله ایله و برده و مطالبه کور و بقی صوفیلا و بولش
هر کون اول ایله طلب ایله ایله و بولش بولش کت
و اول صوفیان خشت ایله و غضب ایله سوزلر بولش
و ایضا از بخت اوخته خاطر ایله بولش بولش بولش
اول بولش کت بخت خسته خاطر و برینان دل ایله بولش
از بولش بولش بولش بولش بولش بولش بولش
و لایتم میان کت اول وادان بولش بولش بولش
و اعله دادن بطعام نفسه طعام ایله وعله و برینک اسان
توست اسان رکله که بقال را بولش که بقاله درم ایله
و برینک بولش بولش بولش بولش بولش بولش بولش
جناسنی چکین **قطعه** ترک احسان خواهر اولد بولش
صاحب و لایتم احساننی ترک ایله ایله ایله ایله
جنای بولش که بولش بولش بولش بولش بولش
مرین بولش آرد و سید اولک بولش بولش بولش
قضا بولش که زشت قضا بولش بولش بولش بولش
حکایت بولش بولش بولش بولش بولش بولش
حکله جوقی بولش بولش بولش بولش بولش بولش
برکس اول بولش بولش بولش بولش بولش بولش
فلان بولش بولش بولش بولش بولش بولش بولش
شاید که بولش بولش بولش بولش بولش بولش

بود بر نالک صوفیلا
نستل ایله ایله و
هر کون اول ایله
و اول صوفیان
و ایضا از بخت
اول بولش کت
از بولش بولش
و لایتم میان
و اعله دادن
توست اسان
و برینک بولش
جناسنی چکین
صاحب و لایتم
جنای بولش که
مرین بولش آرد
قضا بولش که
حکایت بولش
حکله جوقی
برکس اول بولش
فلان بولش بولش
شاید که بولش

تن بر کورت

دخی ایروان بازگان بخیل معروف بود اول بازگان
خیلی ایله عرض میدی **بیت** کجایی نامش اندر سم تو
آفتاب اگر اول بازگانک سفر سده انک برینه آفتاب
اولی ای تاقامت روز روشن کس ندیری جرجان قبا
وکن جهانده که روشن کورس یک نرسه سفر سی جرن
اجل ای دی جو غم گفت اولی جو غم کوشش جاده
خوام دهم ویا نهده اگر اولی خیل بازگانن نوش دار
طلب اییم احتمال دیر ویا ویریه و اگر دهن صنعت
کند ویا نکند و اگر ویریه احتمال دیر فایده ایله ویا ایله
بهر حال خواستن ارق و هر حاله اندن نوش دار
زهر قات است زهر قاتلد **بیت** هر چه از دوات
بخت خواسی الجمکون هر که شست ایله طلب ایله
درین آفریدی جانان کاشی اگر چه انک ایله تنه زیاده
ایله که جسمه اندن قوت حاصل اولد اما جانن اکست
کامدن نرسه استقام ایله عرض خل و نقصان این بشی
و حکما گفته اند و عاقلان پیشه در اکراب حیوانات اکراب
حیوان باب روی فروشنده فضا یوز صوبه صا لردا
نچه عاقل اولن کسند عرضی و یوز آب حیوان صا
لردا کمرن بغرت برانزین کانی عدالت زیر اعز ایله
امکن بگردنات و همدار ایله در بگردن **بیت** اگر عقل
خوری اندست خوش خوی اگر اوجرمل فوری بیسن

دخی ایروان بازگان
بخیل معروف بود اول بازگان
خیلی ایله عرض میدی
آفتاب اگر اول بازگانک
اولی ای تاقامت روز روشن
وکن جهانده که روشن کورس
اجل ای دی جو غم گفت
خوام دهم ویا نهده اگر اولی
طلب اییم احتمال دیر
کند ویا نکند و اگر ویریه
بهر حال خواستن ارق و هر
زهر قات است زهر قاتلد
بخت خواسی الجمکون هر که
درین آفریدی جانان کاشی
ایله که جسمه اندن قوت حاصل
کامدن نرسه استقام ایله
و حکما گفته اند و عاقلان
حیوان باب روی فروشنده
نچه عاقل اولن کسند
لردا کمرن بغرت برانزین
امکن بگردنات و همدار
خوری اندست خوش خوی

لطیف

درین ایروان بازگان

و لطیف خواب و نظریه لولک به از شیرینی و لذت مند بکارست
اگر در عرب و خوشتر یا از لذت کس شکر یاغیا از لذت **حکایت**
یکی از علمای اخرون بسیار است علما دن بری جوق غریزه و غریزه
عالمک قشقه زار و حسن بن خردی بخت اولد اهل عالم که کوزدهانی
ایله روی دخی اود هم کشید اول اوله مالک ایدرن یوزنی
بودش در روی و نصرتی سوال اهل ادب و ادب اهل ادب
یعنی عالمی سوال عرض انک و احتیاجی کسرتک در نظر
میسامد اول اوله نظر ان فیض کاهی **قطعه** بخت روی
قرش کرد پیش باغین بخاکرت یوزنی قرش قرش ایش اولد غاک
حاله غریزه یازک قشقه کس مرکه عیش برین تل کزانی زیاده
در لک انک اوزرنه دخی ای بر دین دین دین دین دین دین
دخی تار دخی و غدران دین دین دین دین دین دین دین
یوزن ان کت فروغند کاکر کشاده پیشانی اولی ایش اولن کسند
ایشی اشاعه بغلن یعنی خنده روی و انک مقصود حاصل اولد
یوزن دن معلوم اولور که اولی ایضای عرض اید که اول اولن
قشقه قرش روی و یوزن کس اوده اند کوزش کزانی دین
و طیفه اوزی اوت کز که انک طیفه سده برازی زیاده ایله
و بسیاری انا ادا ستم و بخت و ادا دت دن جوقی ناقص
ایله عالم بیل چید در عالم و یوز کوزن صکه چون بخت
هر بود برقرار یازک قشقه قشقه قشقه قشقه قشقه قشقه

دخی ایروان بازگان
بخیل معروف بود اول بازگان
خیلی ایله عرض میدی
آفتاب اگر اول بازگانک
اولی ای تاقامت روز روشن
وکن جهانده که روشن کورس
اجل ای دی جو غم گفت
خوام دهم ویا نهده اگر اولی
طلب اییم احتمال دیر
کند ویا نکند و اگر ویریه
بهر حال خواستن ارق و هر
زهر قات است زهر قاتلد
بخت خواسی الجمکون هر که
درین آفریدی جانان کاشی
ایله که جسمه اندن قوت حاصل
کامدن نرسه استقام ایله
و حکما گفته اند و عاقلان
حیوان باب روی فروشنده
نچه عاقل اولن کسند
لردا کمرن بغرت برانزین
امکن بگردنات و همدار
خوری اندست خوش خوی

دخی ایروان بازگان

نور چشم که قشیم و هر دو بختی اولی قرار اوزره کورری گفت
ایله **بیت** بیل المطامعین الذلکما نسیج اولور
طعام که خورن و قشیم سن اولی طعام ایله اولور
القدر شصیب و البیضیون ذیر اوجک طعام ایله اولور
ساج اوق اوزره نصب اولور لیکن قدیم صحت اشغ
نفسد یعنی باقر و شصیب **بیت** نام آفرود و آب دیم کا
اولد اولونانی زیاده ایله و آب دیمی اکندی برقی
اولی اکی فعل لافم اولد اما اولی مضایه کوره مضایه
اکتدی بر وجهی یعنی قابلد نام زیاده اولد و آب
دیمی نای بر اقلت خواست بی توان یعنی فیکرک
و ده لک خوارقین بیکر **حکایت** دوشینی افروری
پیش آمد بر ویشک اولد بر ویشک کلدی کسی گفتش
بر کسه اولد در ویشک افری فلان دعوت بی قیاس دارد
فلان کسه قیاس نفی طور اکر بر حاجت تو واقف کرد
اگر سکه احتیاجک اوزره واقف اولد ها فادر قضای
ان توقف رواند شوایل معلوم اولور که اولی حاجتک
قضای سده توقی دوا و مقبول طورت گفت در ویشک افری
من اوران نام بر اول کسه بلرم گفت اول کسه افری سست
دخبری کس بر سکا هر کد ایله دستش بیکر اولد کسه
دخبری کس بر سکا هر کد ایله دستش بیکر اولد کسه
حاشا طرهانی اشغ قرش و قشقه سسته و شد و یوزن

دخی ایروان بازگان
بخیل معروف بود اول بازگان
خیلی ایله عرض میدی
آفتاب اگر اول بازگانک
اولی ای تاقامت روز روشن
وکن جهانده که روشن کورس
اجل ای دی جو غم گفت
خوام دهم ویا نهده اگر اولی
طلب اییم احتمال دیر
کند ویا نکند و اگر ویریه
بهر حال خواستن ارق و هر
زهر قات است زهر قاتلد
بخت خواسی الجمکون هر که
درین آفریدی جانان کاشی
ایله که جسمه اندن قوت حاصل
کامدن نرسه استقام ایله
و حکما گفته اند و عاقلان
حیوان باب روی فروشنده
نچه عاقل اولن کسند
لردا کمرن بغرت برانزین
امکن بگردنات و همدار
خوری اندست خوش خوی

اد تو رشا

استغفار بالبدی قوله ووسط الله از حق عباد و بقوا
فلا یزک الله صاحبی عباد یحیون نسبی زیادہ الیک
البتہ پردہ عامی بود لکن بعضی عامی نیز را بیک
ماذا اخلصک یا منور فی الظلمه نسبی یحیی ونا
شروع ایشہ شروع ایدری حتی خلکت قلبی اللہ
نظر تاکه هلاک اولدک نہ اولدیری فرجہ اوچیدری زیر حق
انک هلاک سبید نہ اولدیری سندن دینی قدر سواستیک
ومن القصة الا ان قتله ربا سفلہ جو جاء اعدا وکم
وذرش سفلی جو تک منصب وکم وذر کلری یعنی غنی
اولوب بر منصب ایشدی بسیار خواص حقیقت سرش
حقیقت سرش حقیقت ایلہ یعنی حق انک باشی بیک
استرا که مضرو و متکبر اولید این مثل آخره جلیم دوست
بوشال آخر بیکم یعنی بر عاقل و ورعش مدبر و مثال بود زده
است ایدری و ذن ایچ ساقط اولدک مورجان به که فاشتر
برش قریه مورجان اولدک که قنادی اولید ربا قریه نک فناد
زوالی ربا بر عاقل بسیار است پردک عسلی چوقد
ولیک بر لاکتی در ربا اتا بری جز اولدور که عسلک
اکضر بری وادور بری اول سبیدلر که عسلی این منع
ایدرو سوزن شیل بری ایلد در مراد نادرک ما بعد نه اولن
بیت اشعار ایدر ربا نکس که فنادک می کرد انک اولد
کسی فی این اوصلحت تو حقان تو حقان و لانا الله
نکس

بوشال عاقل و ورعش مدبر
سفلہ جو جاء اعدا وکم

اولوب بر منصب ایشدی
بسیار خواص حقیقت سرش

منک حیلک و کالاق وافی وافی اولنی سندن بیکرک ربا
احیای دادیم حضرت شیخ ایدر با عارف کورد در هکله جوهر
نظر جوهری شکرک صفند حکایت می کند حکایت ایدر
بوده بود که در میان راه کم کرده بودم که وقت بر حواء بودی
صاحب الیش ایدم و از داد معنی یمن چوبی غامد بود و مراد
اولن ایدر ایلد بر نسبه قالمش ایدری دل بر هلاک نهادم هلاک
اودره دل و دم یعنی هلاک می کرد بیلیم ناکا کسب یا تم برادر
ناکا بر کسب بولیم می وادیدت یعنی فرارید ایلد بر اولش هر زمان دو
و شادی فراموش کنم هر کجا اولد زوق اولد سوزی فراموش ایلیم
که پندارم ایدم بویاست کانی قاورش یعنی صابون و باز
فراموش کنم و کور فراموش ایلیم ان نانی ونا امیرک اولدنی
والد بر مانی که معلوم کردم که مراد برست که معلوم ایلیم که کسک
ایندره مراد برست ربا در بیان هکله و بیک دیوان قوی
یعنی ایدر حوی یوق حواء وافی قومه یعنی زیادہ فی بلد نشد
ما در دهان چه دوزخ صدف صوسک اغزل و در نه صدف نه
بر بودر ایدر ده غش دفع اقر بری توشه کوفاد ایدر
انق سکتی که او ایدر دوشدی یعنی ایدر که ضعیف
و عاجز اولد بر کسک و ایدر در جعفر انک کربل التوت
صفی باره سی نه جعفر یوقد ربا حکایت بیکان
عربن بیکس در میان بر حواء از غایت نشکی زیادہ
موسر لندن سیکلت ایدر ربا بایت قبل ربا اولد
اودو

احیای دادیم حضرت شیخ
ایدر با عارف کورد

نکس
اولن ایدر ایلد
بر نسبه قالمش

طساک دو غنشد یوقی ورتش ایدم مکر و قق که بایم رعد
ماند بود مکر بروقت که ایدر حیلک قالمش ایدری و استطاعت
بای یعنی برست و ایدر قالی الله قدرت طوطم یعنی کردم جامع
کوفد را دم کوفد را دم کوفد نک جامعد کلم و لستک بجز
یک را بیدم که بای داشت اند بر کسک کوردم که ایدر قوت
ایدری یعنی یوق ایدری ساسر ایدر ربا قیالک ایدر
شکرک جای اودم بود کوردم یعنی شکر ایدم و بیک
صبر کردم و کش سرتن اودره صبر ایدم ربا بر رات
بچشم برم سیر بشش قش طوق کسک کوزد کوزد ایدر
خواست طعام ایلد بر اولش سفر اودره اولن بر غرض کور
و حقن ترود و انک را دستکاه و قدر نیست و اما اولد
کمانک سم و زده دستکاه و قدر نیست و اما اولد
بشش شلف بشش قش ربا بایان ملک باد شاهر
دن بری بانی چند اندک کسک کوزد بر کسک ایلد در کاد
کاهی بر او برود در درستان کسک کوزد ایدر ایدر
عازن ایدر دوشدی یعنی شردن ایدر اولد بر شب
دادم کچک کلری خانه دشتان دیدند اودره بر هکله
خازنی کورد ملک کنت پادشاه ایدری شب ایدر
کچک ایدم تا تحت سرتان کسک کوزد صوفی زخمی اولد بیک
اندودر و اولد بری کسک ایدری لاق قدر ملک ایدر
هان نباشد پادشاه ملک عالی قدر لاق کسک ایدر
اودو

طساک دو غنشد یوقی
و رتش ایدم

ماند بود مکر بروقت
که ایدر حیلک

بشش شلف بشش قش
ربا بایان ملک

بشش شلف بشش قش طوق کسک کوزد کوزد ایدر
خواست طعام ایلد بر اولش سفر اودره اولن بر غرض کور
و حقن ترود و انک را دستکاه و قدر نیست و اما اولد
کمانک سم و زده دستکاه و قدر نیست و اما اولد
بشش شلف بشش قش ربا بایان ملک باد شاهر
دن بری بانی چند اندک کسک کوزد بر کسک ایلد در کاد
کاهی بر او برود در درستان کسک کوزد ایدر ایدر
عازن ایدر دوشدی یعنی شردن ایدر اولد بر شب
دادم کچک کلری خانه دشتان دیدند اودره بر هکله
خازنی کورد ملک کنت پادشاه ایدری شب ایدر
کچک ایدم تا تحت سرتان کسک کوزد صوفی زخمی اولد بیک
اندودر و اولد بری کسک ایدری لاق قدر ملک ایدر
هان نباشد پادشاه ملک عالی قدر لاق کسک ایدر
اودو

طساک دو غنشد یوقی
و رتش ایدم

ماند بود مکر بروقت
که ایدر حیلک

بشش شلف بشش قش
ربا بایان ملک

باید که بین ستون بود که که بوسه تن او زده کیده یعنی بچه
و بچه کشتی بود و او را در کینک اینی طوطی تا عادت کشتی
تا که کشید اول خلافی عادت ایدم جوان بوسه زده و در کینک
دو سر داشت جوان دلاور که غریب اید که باشند طوطی
ای بی بقی کشتی دلاور که غریب اید که باشند طوطی
آزده فیندیش کیکلی انجمنش و بچسود او لش خصم
اصولنا ایدوب خوف ایندی و قور که کشید و عا طلور
سوزنی اشاع ایلدی که گفته اند که این شلور در هر که را بچی
بد رسا ایندی هر کس که کولند بویخ و الم ایشورد نش
آرد رعیت آن اگر اول بخاک صولند صحت داشت بر سانی
خاطر بی شک ایدان اینچون روز راحت ایشورد این
آن یک بخش این میاش اول بویخ عو صولند این
اولد که بیکان از صحت بد را یک دیوانیکان یاره دت
طش کولور و جرات اید و نور و آن اید و اید و اما
اول بیکان از این اید و الم کولور قانور
چه خوش کت بکاش با جیلکاش رخوش و نطیت دیرین
بکاشه جود شمن خراشیدی این میاش چون که دخی طوطی
این اولد **فصل** مقولین که سلیک دل کدی این اولد که
دل تنک و ریشان خاها ایدلای زده شست و لی تنک اید
چونک سنک اکدن بر کولن که کله سنک بر بار و حصار
زن حصارک با دوسی او زده طاش او رمد که بود زن

رسا نیک طوطی ایندی و قور که کشید و عا طلور
سوزنی اشاع ایلدی که گفته اند که این شلور در هر که را بچی
بد رسا ایندی هر کس که کولند بویخ و الم ایشورد نش
آرد رعیت آن اگر اول بخاک صولند صحت داشت بر سانی
خاطر بی شک ایدان اینچون روز راحت ایشورد این
آن یک بخش این میاش اول بویخ عو صولند این
اولد که بیکان از صحت بد را یک دیوانیکان یاره دت
طش کولور و جرات اید و نور و آن اید و اید و اما
اول بیکان از این اید و الم کولور قانور
چه خوش کت بکاش با جیلکاش رخوش و نطیت دیرین
بکاشه جود شمن خراشیدی این میاش چون که دخی طوطی
این اولد **فصل** مقولین که سلیک دل کدی این اولد که
دل تنک و ریشان خاها ایدلای زده شست و لی تنک اید
چونک سنک اکدن بر کولن که کله سنک بر بار و حصار
زن حصارک با دوسی او زده طاش او رمد که بود زن

جوان ایندی بود جوانک بر سقوی بوق ایدی آب طلب
مطلب ایدی انا کردند ایلایلد دست تعقی در کدر
شت زن بچسود اولوب تعقی و حضرت ایدی در آن اید
تا که ایلورن خرا صولوب ایچ بیس بود میتر و مکن اید
باری نیچسود اید و کت عسل اکلام بری که حکم دیک
مردمان غلبه کردند این اولان کس که شست زن او زده
ایلایلد و بیجا ایدند و ترجم ایتوب اور دیلور و جروح
کردند و جرح ایلور **فصل** پشه چو شد بدیل
سوزنی سنک چون که جوق اولدی فیلی او در بقی صوق
و الم و بود باجه شری و صلا بت اوست اول فیلی که بود
قوت و شملک و جسام و صلا بت اید در بقی بوق
قوت و صلا بت و اراکلی و ثون و عاجز اولور و دیکارا
چو بود اتفاق قریب جلور که چونک اتفاق اولد شیرین اید
بوست قنار و صیب ایدلایک بوسنی بر بولجکم قوت خور
حکمی اید و بی کار و آن افساد کاروانک اردند و شری و دت
دخی کدی شیا که اقامت وقتی بتمای رسیدند که اند دیکان
بر بولور بر مقام ایشدی که هر ایلورن خوف و خطر او زده
ایدی کاروان اید اید کاروان کور دی نوز برانام
افاده می ایلور خوفیت انام لری او زده نوز و دوشش
و دل بر حلاک نما و دولاک او زده کولر قش کت
مدارید شست زن کاروان خلقه ایدی غم و خوف طوطی که

جوان ایندی بود جوانک بر سقوی بوق ایدی آب طلب
مطلب ایدی انا کردند ایلایلد دست تعقی در کدر
شت زن بچسود اولوب تعقی و حضرت ایدی در آن اید
تا که ایلورن خرا صولوب ایچ بیس بود میتر و مکن اید
باری نیچسود اید و کت عسل اکلام بری که حکم دیک
مردمان غلبه کردند این اولان کس که شست زن او زده
ایلایلد و بیجا ایدند و ترجم ایتوب اور دیلور و جروح
کردند و جرح ایلور **فصل** پشه چو شد بدیل
سوزنی سنک چون که جوق اولدی فیلی او در بقی صوق
و الم و بود باجه شری و صلا بت اوست اول فیلی که بود
قوت و شملک و جسام و صلا بت اید در بقی بوق
قوت و صلا بت و اراکلی و ثون و عاجز اولور و دیکارا
چو بود اتفاق قریب جلور که چونک اتفاق اولد شیرین اید
بوست قنار و صیب ایدلایک بوسنی بر بولجکم قوت خور
حکمی اید و بی کار و آن افساد کاروانک اردند و شری و دت
دخی کدی شیا که اقامت وقتی بتمای رسیدند که اند دیکان
بر بولور بر مقام ایشدی که هر ایلورن خوف و خطر او زده
ایدی کاروان اید اید کاروان کور دی نوز برانام
افاده می ایلور خوفیت انام لری او زده نوز و دوشش
و دل بر حلاک نما و دولاک او زده کولر قش کت
مدارید شست زن کاروان خلقه ایدی غم و خوف طوطی که

حصار سنک اید و ایدلایلد که حصار دت طاش کله که سکا
اندر ضرابی شته چندا که بچسود کشتی ساعی بید ملاح
اولد صرا ایدی که شست زن کینک اینی ساعی طولادی
و بر بالای ستون دت و ستونک او زده کدی ملاح و الم
ایچسود و کله سید ملاح بر لاری بی ایدی آنک المذت
قوی بقی کسیدی و شتی براند و کی سوزنی بخاره دت
ایچسود با ملاح شست زن اولد و حیران قلدر
و زوی دو بلا و خفت دید و بر ایکی کون بلا و خفت کورد
و بخی کشید و قتی این چکدی سوزنی دور اید و کون خواش
کیان کت ایتوانک بقیه سون طوری و باب انراقت و صی
ایچسود حصار شیان دور اولد کله دت صکره بکند اید
کاره و دوشدی انصافش دخی مانده بود بویخ و صغیر
اولش ایدی که آنک حیات دت بر بقی قالمش ایدی بر بقی
خوردن کت انجملک بر بقی یکم باشلری و بچسود
بر او دت و اولد کون چنار و بقی باشلری تا آنک دت
یافت تا که بر بقی قوت بولدی و بر سیایان فاده و بقی
دخی بیاراد باش قوی و کدی تا شسته و کسده تا که آج
و صوسر و بی طاقت طاقت بر بولور بر بقی
باشد ایشدی قوی بر بقی بر بقی اید و بقی بر بقی
کوردی صودن او بقی آنک او زده جمع اولش اید و بقی
آب و بر بقی سوزنی بر بقی اید و بقی اید و بقی اید

ساعی طوطی
حیران قلدر
اولد و حیران قلدر
دخی بیاراد باش قوی و کدی تا شسته و کسده تا که آج
و صوسر و بی طاقت طاقت بر بولور بر بقی
باشد ایشدی قوی بر بقی بر بقی اید و بقی بر بقی
کوردی صودن او بقی آنک او زده جمع اولش اید و بقی
آب و بر بقی سوزنی بر بقی اید و بقی اید و بقی اید

نفس دت

من نهاد دت میان دت ایلور و او زده و بچسود
جواب دت ایدی جواب و بچسود و دیکر جانان بار ایدی
و بر قانده اولن ساری ایدی و صاوت ایلورن و ملاح
اولد کدی کت کاروانه او آن کس که زن کولی اید
قوت و بقی او شادمان کشته و آنک صاوت ایدی
شادمان اولد ایلور و بچسود و بچسود کدی و زاده
و ایلور اکا دستگیر اید ایلور بقی اک طعام و آب و بچسود
جوانان شش و بقی بالاکت بود جوانک معدی ایشدی
کس که طوطی ایدی بقی زاده ایشدی ایدی کدی
از سر ایشد ایلور کدی ایشد او جودت و بچسود و بچسود
ایلی بقی تام ایشد ایلور اول طوطی بقی و دخی چند
آب و بچسود و بچسود اید اید او زده ایدی
مادی و بچسود و بچسود اید اید اید اید اید اید
دکتری و خواش در بچسود و بچسود و بچسود
دخی باقی ایدی و بچسود و بچسود و بچسود
کاروان بچسود و بچسود و بچسود و بچسود
ایلی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی
دقیق و بچسود و بچسود و بچسود و بچسود
او زده ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی
دن خوف ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی
کشد ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی

دخا ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی ایدی
دخی بیاراد باش قوی و کدی تا شسته و کسده تا که آج
و صوسر و بی طاقت طاقت بر بولور بر بقی
باشد ایشدی قوی بر بقی بر بقی اید و بقی بر بقی
کوردی صودن او بقی آنک او زده جمع اولش اید و بقی
آب و بر بقی سوزنی بر بقی اید و بقی اید و بقی اید

دخی بیاراد باش قوی و کدی تا شسته و کسده تا که آج
و صوسر و بی طاقت طاقت بر بولور بر بقی
باشد ایشدی قوی بر بقی بر بقی اید و بقی بر بقی
کوردی صودن او بقی آنک او زده جمع اولش اید و بقی
آب و بر بقی سوزنی بر بقی اید و بقی اید و بقی اید

آنکه اندی ای پسر ای او غل درین نوبت بوقوتد یعنی نو
 سفرده فلک برآوردی کرد فلک سکا معاوت اولاد
 و اقبال و بوی و اقبال و سعادت و ملوک حاصله و در بولک
 ایلری شکست از اعدا و عانت از اهل پای دیار و کوه سنگ و کله
 و لکن و دنی ایا عکارت طشده کلک یعنی خدی که بوقدر
 حجت و رفیق خلاص بولک و صاحب دولتی بوقدر سیدی
 بر صاحب دولت سکا ایلری و برون بخشد و سنگ و اوزر
 با غلری یعنی سکا احسان ایلری و رحم کرد در پی رحم
 ایلری و کس و حالت را و سنگ حالک کسری بقتدی خبر
 کوه رفتند و اهل ایلری یعنی سنگ شکست و لیلی
 انعام و احسان ایللی و سر و قدری و چین اتفاق
 نادر افتد و بر بخین اتفاق نادر و شر و نادر هم توان
 کوه و قلیل نوع اوزر حکم ایلان اول و نهار تابین طع
 صاق ناو امیدا بد دیگر بار کرد و لک نگری بران در حق هر کس
 اطرافه و طوفان صدا نه هر بار شغالی بود صفا
برگز بر چال التی آنکه کبی روز پلنش بگذرد دوشو که
 برکن بیلان و بر چنانکه یکی از ملوک یارس ایللی که زمان
 ماضیه عجم بادشاهلرنیک بری یللی کوفه در انکشتی
 داشت خاندن اعره های روز که تا شویز تری باری حکم
 نفع بر آن نفع حکایه باقی چند از خاصان خاصلرن
 بر یک کس ایل عسلی شیوان شیرازک ناز کا خنده معروف

مجلس اول از این جهت
مجلس دوم از این جهت
مجلس سوم از این جهت
مجلس چهارم از این جهت
مجلس پنجم از این جهت
مجلس ششم از این جهت
مجلس هفتم از این جهت
مجلس هشتم از این جهت
مجلس نهم از این جهت
مجلس دهم از این جهت

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

55

دوشن را ملوک عادلان بر می آید درست تدبیری تدبیر درست
مطهر خطا را برکاء باشد که کوهی نادان کا تلور بر نادان
اولین خطا ببرد زند ترقی غلط خطا ایلد بر او قی شاه
دور **حکایت** درویشی را در دم و درویشی کو در دم
در غای شسته و معارفه او ترش و ترش تویی خود
از جهان بسته و جان کف سر نه اختلاط و مصاحبت
یون بعلش یعنی اختلاط و نعل اختیار اید و خفون اید
قطع ایش ایدی و ملوک و سلاطین را در بی ملوک و سلاطین
اولد که چشمه اولک می نزن سرت و حیثیت غایت
سرت و حیثیت فالخ ایدی یعنی اصلا التفات ایل ایدی
فصل هر که بخود ذوق سوال کشاد هر که کند از هر
سوال جوئی اچری یعنی دلکی کز و بی عادت ایلدی تا
برید بیاد شد بود اول کسه اولجه به دلین محتاج
اولد هر ایدی اولی احتیاجدن خلاص بود ایلار و یاد
کن صوفی و پادشاه اولد که در آن قطع بلبل بود
دیو الطیوس و زوینی یوسک اولد یعنی احتیاج
و حرم کس به سر و قاتر یکی از ملوک از طرف اول
طرف پادشاه از طرف بری اشارت کرد ایشان ایلد
یعنی طلب ایلدی بولد بود که توقع بکرم اخلاق عن زنان است
که عن ملوک اخلاقی کرهی ایلد اید اوله که با امانان ملک
وافققت کند که نان و ملک ایلد به موافقت ایلد بری یعنی بود

حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام
و یوسف علیہ السلام و موسیٰ علیہ السلام
و هارون علیہ السلام و داود علیہ السلام
و سلیمان علیہ السلام و عیسیٰ علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه و آله

تاریخ کوزه در زمان محمد زکی الدین
و با کوزه و انبار
قونق اولی خان
شاه صریح خان
ایرند

20

چو غایتی این تدبیر قلمت یعنی وصول جانان سببی و اقام
ایده چونکه برون یاده تدبیر و طاقته قلندی ختم کوا که
دو کلی شمشیر یاتره اورده یعنی ختم کرینی تیغ ایند تیرایله
هلاک ایند که قصد اینلره کومت رسد که استیش کوم اکر
اوم اوستمه کمانک یعنی طومر یعنی وصال اوم فرما و نه
ورنه بروم بر استاش میرم والا یعنی اکر وصالی میر
اونلارنه و ام اشکی اورن اولم که درونی عاشق تشنه
بر سعادته یکنی انصاف تاش که در نظر درگاه او بود
اوله عاشق متعلق نده بزی که انک استن انک نظری
و ایا لایق تعویفی کورب کوز درباری و شفقت برورگار
آه انک و در کاره المارک شفقتی و ایا لایق یعنی انک بخانه
شفقت ایله بر پندش دادند که بنده بر دیر و شیرین مآدند
و اغبیون لایق بنده بود بزی تعفی و دلجم نون بود
قد بایک کنت و یازدهان که بعد شد سویدی نداشت
اما اصلا بویایله قلوبی یعنی فایده سی اولدی
دره که طبیب صبور بی قیالید دره که طبیب بکامیر بود
وین نفس حریف و شکوفه بایل اما جریس غنچه شکوفه
نوسوز تمیز این اوزره دره که ان شبنم شادی
بهشت این اشکوفه که بر محبوب نهاده با داند دست رفقه
و کنت بکولک لرن کشته ایندی یعنی عاشقه تا انا فایده
خویشنه باشد ماد انکه سکا کنی در لک اولدیش رحمت

چند فقرے

أَمْرٌ

انون صکره جوان عجبی باشد او مستعد و قوی از ان کلام او می باشد
 عجب و جویونیک تلام او را ستود سر بر او زد و گفت باشی
 یوسفی کوردی و از تو بی معنی دلیوی فتند سولی که نه بلا ایل
 بر معاد فرست و باری که تا بر تو به عشق در یک سر غریب ازین
عجب از گشته باشد تیر خیمه دوست دوستک خیمه
 سی تو سوزد و بخت شرف عجب اولن عجب از بزرگ کجور جهان
 بدو در سلیم عجب زده دن که جان تو خوش نیج سلیم کوردی
 یعنی بیخه اولدی ایلیم عجب بوند در اندک کلام عجب
 آباد نشد و کلام خراب پس از شد حسن بران افق صاحب
 نظران شد کایت یکی از معلمان کمال الحق داشت
 شاگرد لون بی حسن بهجت کانی طو ازیدی یعنی صاحب حسن
 ایوبی بود و کلامی معقولتر یعنی قابل از حسن کانی طو تر
 ایوبی یعنی حسن حدیث زیاده و معلوم از انجا که حسن
دیر تر است و استادک اول بودن معنی اول سیدین
 که به تیرت حسنه که انسان بالقریری حسنه مایلر با حسن
 بشیه اول شاگرد ک حسن مشرق سنده یعنی خوب چو سنده
 سلی داشت و میل از طو ازیدی نه که استاد اولک عاد سندر که
 محبوب شاگرد ک میل ایدر عجبی که درخ و تو بی که بود ک
 دو کوردی اما میلی بر مرده ایدر ک عجبی که دو کوردی
 زهر و تو بی که ایلایبی در حق او رواندازی اول عجب
 شاگرد ک حسنه ایلری روا معقول طو ازیدی بلکه کانی به

مسابقات عربیہ
معارف

قصه نهارد در میان عهد و وفای و بزم او رنارده عهدی
و فاق او ایی چنان کردی و بدین عهدی عهدی عهدی عهدی
تک ایوب تا که جنا ایلاک و دخت سرال کوستردن بکار
از جهان دلد در توبت با کله جهان کوکلی سکا بفرم
که هر دی بر روی سلیم که تو کله برون دوزن صورت
کوزر صلا با ایی صورت کوکلی ایلا صلا ایلا صلا ایلا صلا
که کله کوزر صلا بر باشی که بودی اندون صلا بر که اولور سن
که اول اولک یعنی اولکدن مقبول رنارده عهدی **حکایت**
یکی زنی صاحب جمال طریقت در گذشت بر کسک بر صاحب
جمال بودی و اریدی بخدی یعنی وفات ایلی و ما در دن
و اولور عورتک اناسی پور فرقت بر ناس فری ایوی بعلت
صداق کابین سبی ایله خانه متکرم یا اولک کله خانه
سند متکرم فالری مرد انجا ورت او جان دخیلی وفات
ایون عورتک ایی ماد و نیک مصاحبیدن جان ایلا خود
ایوی یعنی حشون زیاده بحضور او لور ایوی و کله صداق
کابین سبی ایلا انجا ورت او چاره ندیدی انک تو کسکی
لفظت چاره کوزر ایوی و بجا تهال بولز ایوی یکی ازین طایفه
بطا من یعنی دوستدارن بری گفت ایوی چه کوزر در فریق
بار عین عین اولک یعنی زوج کله فراقین بختی گفت
اولک ایی نادیدن دن برین چنان دشواری ایی عودتی
کوزرک با ایلیان دشوار و شکل کله عورتک اناسی

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

کوزر

کوزرک یعنی خاتونک فراقین خاتونک و صلا کوزرک
کوزرک که درین مادرش چنان دشواری ایی عودتی کوزرک
با ایلیان دشوار و شکل کله عورتک اناسی کوزرک
قصه کل باراج رفت و خا عادت کل مویا کوزر و خا
فالری کج برداشند و ما باند فقیه فالدر دلی قسری لولر
ایلان فالری دید بر تادک سنان دیوت کوزر قراعت
سنان کوزرک خا بشت از روی دشمنان دیوت دشمنان
یون فی کوزرک خوش کرد و بجهت از هر دیوت بود
بیک دوستد کسک و لیدر با یکی دشمنت دنداکا بود فی
کوزرک کرک یعنی بر دشمنی کوزرک اوتی **حکایت**
یا دایم که دما ام حوائی با دوزیم که حوائی اناسی کوزرک
کوزرک داشت مگوی بر کله کوزر طو ازیم یعنی بر کله کوزر
ایون ایون و نظره اشم بما یعنی برای یون لور نظر لور ایون
عاشق اولمش ایون در عودتی عود ده کوزر جانی که هر دیوت
دهان را فی شایب کوزر اولور کوزر ایلا اناسی ایی دهان
صوبی یعنی تو کوزر تو در ایوی و عودش خفاست ایی
اولور کوزر کوزرک ایی ایلیان کوزر کوزر ایی ایلیان
بشیرت ادیلاک صنعتور و خلق الاشیان صعبا تاب افاب
همچون به افابک حرارت طافت بنا ورم طافت کوزر هم ایی
بسیار دوزر کوزر با ضروری بود و کوزر سیاه ایی ایلام
یعنی صنعتور عورتک کسکی دخت خور و عورت و منتظر ایون که

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

بر کسک عودک حرارتی زنی ازین برون بر دای فریستان
نصوح صلا ایلا شفا آورده یعنی کوزر ناکا مانده لیلو خانه
ناکاه و دهان کوزر کوزرک عودت و عودت ایی دوزیم
کوزر یعنی بر کله کوزر که زبان فصاحت کوزر فصاحت
دلی ایلیانست اولک حسنی بیانند عاجی باند خا فالر
چنانکه در شب تاریک ایلیان که لیل مظهر صبح بر اول صلا
ایون باب حیات از طالات بهر ایلا با خود آب حیات فلان کوزر
طش کوزر اول کوزرک کوزرک همان کوزر کوزر ایی و فی بر
آب دوزر کوزر بود بر دوزر فالر لور طش ایی و کوزر
دران دوزر و اند کوزر کوزر ایی و دوزر بر ایی و ایی عودت
ایلا فالر کوزر ایی یعنی کلاب ایلا فیصه او فیصه کوزر
شرای کوزر دوزر کلابش مطیب کرده بود لور اول شری
فی الحقیقه کلاب ایلا ی مطیب ایلاش ایی با فطر چنده
از کوزر ویش دران کوزر یا خود انک کل کوزر لطیف یوزی در
اول شری بر تاج فطر فی طالعش ایی فی ایلا شراب
دوست محبوب بستیم حاصل اکلام شری اول نادیدن
الفرق الهم و کوزر دوزر نوش ایلام و عودت از کوزر و کوزر
عمری با شری لور کوزر که آب حیات ایییم **قصه** طالع
یکاد سیاه بر عطر دوزر بر طالع که فیصه اولر یعنی کلاب
کوزر لعلی از ایلا به دوزر لور و لور لور کوزر کوزر
دشمنی بلک عودت ایی عودت عودت کوزر **قصه** خرم آن

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

فرخنده طالع کوزر خرم و سرور اول مبارک طالع کوزر
بر چنین روی ایلا عودت ایلام صبح صبح و بختی بر بختی
یون لور و دوشه ست فی عودت کوزر دوزر شب بیدارست اول
نصف ایلام بیدار و لور دست ساق دوزر عودت ایلام لیک
ساق دست اولان یعنی شرابی ایلامست اول قیامت کوزر
او یون یعنی شراب خنجر کوزر نایب یون و دوزر که ایلام
مودی دوزر فالر کوزر کوزر شرابی ایلامست اول قیامت
توتن صبا بیدار و لور **حکایت** سالی سلطان طالع
دوم شاه بر ایلام شاهی سلطان عودت ایلام شاه بر ایلام
شاهی سلطان دوزر ایلام خفا خفا ایلام شاهی ایلام بر ایلام
صلی ایلام صلا اختیار کرد صلا اختیار کرد صلا اختیار کرد
بجامع کاشف دوزر دوزر شری ایلام شرا جاعه کلام و کوزر
و بری دیدم اند بر بر کوزر دوزر خور و عودت عودت
و عودت جلال امتلاک عودت و عودت ایلام عودت عودت زیاد
خوب ایی چنانکه در اشال او کشف ایلیان که انک اشالی کوزر
خنده ایلام **قصه** عودت عودت و دوزر ایلام
حلم کوزر شریف و دوزر کوزر کوزر عودت عودت و عودت
آفت عودت عودت و دوزر عودت و عودت کوزر کوزر
بوزر عودت عودت و دوزر عودت عودت و عودت کوزر
بوزر عودت عودت و دوزر عودت عودت و عودت کوزر
قد و عودت عودت و دوزر عودت عودت و عودت کوزر

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

و عودت

خود میگفت که من بعد از این ایام را در پی الهی میروم و کشتی برون میروم
 حال آنکه بپادشاه حاج که فی الحال غیور اند و در پیش طغیان بدست
 چون عرصه شطرنج بسوی و در چون شطرنج میدان می باشد از در
 فرزند بی شود خیزن او را و در بعضی بیادان می شود که در بدست
 اندونیک او را که بدیال میگوید و انگیزن یک او را و در پادشاه حاج
 عرصه ماه را تا شام جلوس پادشاه و در میانی بسوی در دست
 ایستاده بود و بفرستاد **قطعه** ازین بگویم حاجی مردم گزای را که از
 حاجیه شد یعنی نیم از مردم دی که بوسه بین خلق بازاری در دهان
 حاجی خلتان بوسه از او و در ایام را و بعضی خلقه نراده و جناح
 حاجی نویسی شست و از برای آنکه حاجی سن و کلسن یک یک
 شتر و در حاجی اولن اول سبیل که بپایار حاجی خورده باری بر
 پیا و شتر خورده و برون ایام را تا سن اشتر و در حضور ایام
 خلقه جناح ایستاد **بای** دل بدست او که حج اگر است از
 هزاران کعبه یک دل بدست کعبه بنیاد خلیل از دست دل نظر
 که جلیل اگر است **حکایت** حکیم هندوئی نظار را در
 حیوانی است بر هندو نظار از آن او که در ایام حکیم نظار را
 اندی ترا که خانه نیست سبیل که اول و در بعضی سبیل که در
 بعضی بر پاشد و بنا او شد با وقت نه ایست سن او و در
 بود کلاس سکا لایق او و در بود کلاس برایش ایستاد سن او و در
 و در سنای او و در **بیت** تا غایب سخن عین صوابت مگوی
 مادام که سبیل یک سوزی عین صوابت ای و کتی تمام بلیه سبیل

و این

سبیل که در پیش پادشاه و در
 حاجی که در پیش پادشاه و در
 پادشاه که در پیش پادشاه و در

نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه

پادشاه که در پیش پادشاه و در
 پادشاه که در پیش پادشاه و در
 پادشاه که در پیش پادشاه و در

نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه

بر معقول و مشول پس طهر را در پی وفات یافت وفات بر لایق
 یعنی اولی بر سیدش اول او و بر سوال ایستاد که بر صندق
 تریش اول سبیل تریشی صد و بی و از هر چه تریشم نه تمام
 گفت اول بزرگ اندی آیات کتاب جمیل از قرآن عظیم الشان
 آیتون شریف پیش از آنست اندون زیاد شریف که در ایام
 در چنین جایا نوشتن که بوی خیل بر لوده بانی بر او را و بعضی
 رواد که در بزرگ رسیده کرد و در بزرگ زمان ایستاد اول
 و خلایق بر لوده و خلایق آن او را بر بزرگ و سکان بر
 شاستند و بگویند آن او را بر بزرگ و سکان بر
 بی نویسنده که در وقت ایام بر سبیل از سکون این و در بیت که
 میگفتد بایک بیت کفایت ایام **قطعه** و که هر که در سبیل
 در بستان و که هر وقت که بوسه اند سبیل بدی
 چه خوش شوقی دلش نه خوش او را و در پی که کلمه بگفت
 دوست تا وقت بهار او و در ای دوست بهار و وقت و تا وقت
 صبح **حکایت** پارسایی بایک از خاندان محنت گذر کرد
 بر صالح اغنیان بریده راست کله و دید یک بده راست بای
 استوار بسته دخی کرد یک بر سبیل نیک و باغی حکم بگفت
 عورت سبیل عزاب ای را و در پارسا گفت صالح اندی ای
 بر سبیل تو خلاق ای بر سبیل بر خلاق خدای عز و جلال
 و جلیل الله تعالی است بر حکم تو که اندک است سنک حکم اسیر
 ایستاد بر سبیل سنی حکم ای حکم ای بگفتد و تر بر روی فضیلت

نظاره

نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه

پادشاه که در پیش پادشاه و در
 پادشاه که در پیش پادشاه و در
 پادشاه که در پیش پادشاه و در

نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه

نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه
 نظار از دست کعبه

گفت اول در ایندی حکم آنکه اول سبب ایل که در حق که
 باوی احسان که هر اولد شتند که اکسان ایلد من دوست که
 دوست اولور منکر نفس لافس بود که کجند که اولد که
 مدد ایش که که نفس مدد را احسانی زیاد ایلد من بخالت
 بیش تر اند خالقی زیاد ایش ایلد **قطعه** فرشته خوی شوه
 آدی بکجورون ازیک ایلد آدی فرشته خوی اولور و کجوری
 جویا جوی جویا اگر بام کی ریس جیاد کی دوشین مراد
 هر که طبع ایشند هر که مراد فی حاصل ایلد سن سنک امر که
 طبع اولدی بلکه عدل اولدی انسان عیب لاهسان ایشا
 اولان احسانک قولیدر خلاف نفس که فرمان دهد جویان
 مراد نفس بونک خلافت در بر ایلد که مراد فی بولدی بر رونا
 شروع جانید ایلد هر جلال سعیدی بامدی در میان توانک
 درویشی بختیمه و ادب و عجل شیخ سعدیک غنیلک و در
 و شلک اولد ایلد بر مددی ایلد اول جلال و عجبی میان ایلد
 یکا در صورت درویشان برکته درویشا صورتی درویش
 ایشان ایلد انورک سعیدی اوزر و کلایم کوردم ده غنیلک نشسته
 بر عیسی اوزر و شش و شش و در پوست و در شش اولد شش
 اند نا معلول سوزده شروع ایش و در شکایت بار کورده و شکایت
 دفتی کشف ایش و دم توانک انوار ایلد و غنیلک زنده شروع
 ایش سخن بدیجاری سوزی بر بر ایش در شکر که میگفت که
 ایلد ایلد درویشا از دست قدرت بسته است درویشا در

کردن بونک شوه و عیب لاهسان ایشا

کجورون ازیک ایلد آدی فرشته خوی اولور و کجوری جویا جوی جویا اگر بام کی ریس جیاد کی دوشین مراد

دور

قدر فی غفلت شد بیقی قدر لری بود قدر و تو اگر از پای اید
 شکست و غنی لک اید اید اید اید اید اید اید اید اید اید
 احسان ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 درم بود که کیم ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 کوی بود که کیم ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 کاهلرین زیاد احسان کوشم ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 مکیان ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و کوشش ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و سایر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و غنیلک ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 رایت و کون و غنیلک ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 یعنی بلا و شش و شش و در دست شاول و طعام ایلد ایلد
 ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 کجورون ازیک ایلد آدی فرشته خوی اولور و کجوری جویا جوی جویا اگر بام کی ریس جیاد کی دوشین مراد
 شکار ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 با ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 توانک ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

قدر فی غفلت شد بیقی قدر لری بود قدر و تو اگر از پای اید

شکار ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

بجای خیراته قادر بود و تو که بدولت ایشان دسی که توانی
 انورک دولته سن که قادر کلین جزان دورکت و انهم بعد
 پیرانی بویا که رکتان غیریانی دسی بویا ایلد ایلد
 ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 است و کطاعت و قنوت توانک ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 میرا اولور که مال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و جامه پاک و پاک جامه طو تر یعنی پاک لباس کجور و عرض
 محسن و حفظ عرض و وفای طو تر و زید ایلد ایلد ایلد
 و دل فارغ و فارغ و کلا طو تر و زید ایلد ایلد ایلد
 قوت طاعت در لایه لطیفست و طاعت فوق لطیف لایه در
 و عبادت در کسوت لطیف سید است و عبادت کسوت محقق
 پاک لباس و طاهر در زید ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 که از معاد خالی چه قوت ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و از دست فی چه قوت و بوش لایه در دست کجور و زید ایلد
 چه سیر و صفت ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
قطعه شب بر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 اولور ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 لازم اولور ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 که باستان تو بجه کفیه لازم اولور ایلد ایلد ایلد
 تا فراغت بود زستانش تا که قیش کافراغت و حضور اولور
 با قافه پیور و حاصل الکلام فراغت فقر ایلد ایلد ایلد

بجای خیراته قادر بود و تو که بدولت ایشان دسی که توانی

که از معاد خالی چه قوت ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

اورد

تک دسی صورت شتند و تنک دستا که جمیع خاطر شتند
 بیل یعنی تصور کلین ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 سنی ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 نشسته و بر عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 هر که ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 طاعت طو تر و طو تر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 بیت خداوند و زید ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 حقه مشغول بر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 بر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 قول زید ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و خاصه ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 بر ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد
 و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

تک دسی صورت شتند و تنک دستا که جمیع خاطر شتند

بیت خداوند و زید ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

و عیال ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد ایلد

تک

فقد وصاحب قهر لک سینه سی با وزه ال قوه بر بی خصل و
 معرفت صاحبی و کبریا که سابع اول در او گویند کسی در سراسر
 نیست و در هر که سر این که بوقدر و حقیقت داشت گفته باشند و فی
 القیقه دیش اول در **بیت** آنکه عقل و حجت و تدبیر و رای است
 اول که ملک عقل و حقی و تدبیر و رای بر قدر خوش است برده
 و آنکه کس در سراسر نیست و خوش و لطیف دیدی حاجب کس
 که بوقدر کفتم بن انا ایندم بعلمت آنکه اغنیایک قویه بر آب
 قویه اول سبب ایله در که از دست متوقعان چنان امتزاف مید
 اول که لغز جان کشت لرد در و از رتبه که ایمان معانی و سالک
 رتبه مستوف خاند کشت لرد و حال حقیقت که اگر یک بیاید در
 شود حال اعتقاد که اگر بیا آنک قوی در اول چشم که ایمان بر که اول
 چشمی بر اول یعنی **انهم قناعت کله** دیده اصل علم بخت و دنیا
 اول ملک کوزی دنیا اعتقاد بر نشود چنان که جاه چشم بر اول و جاه
 چشم ایله بر اول و بی حاتم طایی که بیا آن شین بود حاتم طایی
 که بیا آن شین ایلی اگر بشهر پردی اگر شهرد او ایلی از چوین
 که ایمان بیا به کشتی که اول ملک چشم و حقیقت بیا به او ایلی
 و جاه بر آن یاره و آنک صبی با وزه جامه یاره او ایلی و آنکه
 چنانکه در مطایبات آمده است الخلیف که لطایفه کشته **بیت**
 برین منکر تا در کمان چشم بدارد به که نظر ایله یعنی بیون امید
 طریقه تا که غیر برین منسه امید طریقه که کوه است که ایمان شین
 که قوی در که اول اندر بر ثواب ایلی مکان د کلان کشت اول در

بود در وصف ترکیب ۴۸

بقره بر جوی اغیار و بیای
 کاند که اندی سواد خلقت
 پادشاه اول جهان

بیت که در سراسر کل که در
 این
 سندی شکی خاسته در

ناله این را در وقت کشت در عالم
 خواب این را بی در وقت کشت

مهر کشت خاسته در جهان
 خلا خاسته در قلم

مهر دان که کوی وصف ترکیب
 سندی

د و کلک حصار نیست قهر و ذره سلاح قوت و حصار و کس
 بوقدر و بختی جمع کوی اول سخن دان دخی بود که بکوز که علی و حجت
 تحصیل افش در کلان ایلی ازین بون و بوقدر و حصار و کس
 عاقبت الامر دیش غادر عاقبت الامر و لی قالمی در لیلان
 غلبه آنک ایلی خور و بختی ایلم دست نهی در د کرد و بعد
 الی دانا ایلی صبی خصوصه شرع ایلی و برود و کشتی اعاد
 کرد و عبت و امعول سولیک اعان ایلی که کشت جامه
 که چاه لک طریقی سولیک چون بد لیلان رخصت و بر ما منکر که جو
 حضور اشاعه یعنی عابز و زلف قادر سلک خصوصت
 بختی بخت خصوصت و بختی در بر روی خصوصه باشا در حجت
 اندیت تراش بت و بی یعنی بت و بی از برای که بختی بخت
 بر بیا که حجت و بری ایله یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام ایله
 بوقاری کلری یعنی غالب اولی بختی بر خاست جند که قا
 قالمی که قول خالی لیلان منسه لاد جند از حضرت ابراهیم
 علیه السلام ابتری اگر بنی اصنام عبادت متغیران فرغت
 ابراهیم بن سنی رحیم این دم لسان ایله یعنی دشنام در بر ایله
 و اخذ طاعت ایلی بر در که اول سن یا حوین نفوت ایلی سن
 دشنام و دیک دشنام و بری سقش کفتم بن دخی که ایمان
 معقول سوز سوز ایلم که ایمان در دینم بختی بر دینم بختی
 گویم آنک که منی یعنی ستانی بختی **قطعه** او درین درو
 قاده او بجان اکاد رشتش یعنی ایلی بر برین ایله خصوص مثل خلق

نوعی خاور مناسه در آن خاسته
 مناسه است اول و در

بیت زانی و صفت ترکیب ۴۹

دوان و دوان صفت ترکیب در

از بی ما دوان و خندان خلق بزم آورد مردن کل و بیل ایلی
 بختی آنکست بختی جانی جهان خندان قیج بر بختی ایلی
 شکر ایلی القه حاصل کلام مرافعه ایلی سخن و سوز که مرافعه ایلی
 پیش قاضی بزم قاضی قضا الملک و حکم عدل بختی شیم قاضی
 عدل حکم مننه را زنی اهل حق تا حاکم سلطان مصلحتی بختی بختی
 سلانک حاکمی بر مصلحت طلب ایلی یعنی بر معقول برین بختی
 و دیمان تو اکلان و درویشان فری بگوید غلبه ایله در دیش لاد و
 بوقدر دین قاضی چون حیثیت ما بدید قاضی چون که بزم حالری و حجت
 کوردی و مستحق ماستند و بزم سوز بری اشتی بختی بختی فری
 برود باشی تفکر میا سنده اشغ الفی بعد از تأمل بسیار و حجت
 کلون حکم سر بر و د باشی تفکر میا سنده یقاری کوردی و بختی ای
 آنکه تو اکلان زانی کشتی ای شول که که اقتیای ثنائی لک و لکری در بختی
 او در ترجیح ایلمک و برود و شیطان و برود و شیطان جفا دانستی
 و در دیش لاد و دین جانی بر و طریک بدان که هر جا که کشت کشت
 بیل که هر چه که کل و وار و ران خار و در و باجر خار است و حجت
 خار و بر سر کجاست و کل و باشی لاد و بی مال و لوقی بر دین لاد
 و در دیش لاد و در دیش لاد و اول بر دین که در دیش لاد و در دیش لاد
 آدم بختی بختی و در دیش لاد و در دیش لاد و در دیش لاد و در دیش لاد
 لذتک اجل لذت سی هوکند در و نعم بختی راد و بر کجاست در بختی
 و حجت تفکر آنکه کجاست و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 کالیت شرعی بر اشتال ایله ندم حجت شریف بر سر مشور حجت الحجت

دوان و دوان صفت ترکیب در ۴۹

نوعی خاور مناسه در آن خاسته
 مناسه است اول و در

نقد ناسخ
 نقد ایلی و معنی و حجت کشت
 اندام بر بختی طریقی ایلی

تا به دست خود

بلكه به بعضی طلب حقیقت ترین اولادی مشتعلی و زحمتی را که مرا بکلیت
 شویید در بیت جود سخن چه کند که بشود طالب دوست دوست طالب
 اولی آن که سخن جود بیکی بیدار می باشد قادر و صنی البیت و شما
 جانی چاکر که صانع اولاد خیال می کند که دمار و کل و خال و دم و شادی
 بحد و نیکو ایله مار و کل ایله خال و دم ایله شادی بری ایله بعضی بیله
 در هرگز انشای حال بود در نظر کنی در بیان نظر میس که بن ستان
 بدست گشت و جوب خشک که اند شک بازی و سکوت و جوب خشک
 واد و همچنان لغین در که در زمره ترانگان اغنیای اکن دخی شاکرند
 کور حق تعالی که نقشه شکایا و جیل و شکار و تیر و بار و در جلوده
 درویشان درویش محمد صابر و زور و جود و بلا صبر و در جبار و جود
 انجیل و وار و در بیت اگر از هر قطر که شری اگر از ناک هر قطر
 بی در راهی جود برین بازار بر شری هر چه کی بازار ازین
 بر او روی مقیمان حضرت حق جل و علا حضرت یونین مقرب لری تو
 نگارند درویش مرتب درویش سیر و غنای در و درویش شاکرند
 حق غنی شود درویش یعنی جناب قدس ملک مقول لری ایکی جانیه
 بری صورت و غنی و سیر و درویش و درویش غنی برین ترانگانت
 که درویشان جود غنای اولی اولی اولی درویش غنی صیه
 که درویشان اولی که ترانگان نگارند درویشان اولی اولی اولی
 غنای ملک لری جود یعنی احتیاج هر چه غنیان حق تعالی به تو کمال ازین
 اولی که الله تعالی نه که الله تعالی حضرت ایوبی وین وین ایلی است
 حسب و کسره الله حضرت نه تو کمال ایست اولی که کافور ایست از روی عشا

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

بلطف خورشید تپانده عالم کرد

اولی بر ایست قوی بدین صفت که بیان کردم اغنیای اکن درویش
 آبی مان ایلم بعضی اغنیای جلدی و مصلحتی و طایفه دیگر
 و اغنیای در طایفه دخی و از در که چون غنیمت فدا اند که غنای
 صفری و قوت و شاد و درویشی که در دانه و در صلا و سیر و در
 یعنی که چالش و درویش و از هر قطر که شری اگر از ناک هر قطر
 اجتناب درویشی ترش روی و کل در غالب اغنیای غنیمت و مصلحت
 طایفه در صاحب دنیا و آخرت دنیا و آخرت صاحب لری در
 یعنی ایکی عالم سعادت و بر شاد و در چون بر دکان حضرت
 پادشاه پادشاه حضرت یونین ملک لری کبی عالم عباد و نوب
 که اولی پادشاه عالم عباد لری حق تعالی قتل و کشتن و کشتن
 در و منصور و مفضل و منصور در منطق در مالک ازین الا نام
 خلق ای که ملک مالک و حای غفور الاسلام اسلام درین
 لری و کل لری بعضی اسلام حرا و لری بر لری حفظ و ایلی در
 و از ملک سلیمان سلیمان ملک ملک و از شیدر اعدا ملک ملک
 پادشاه لری عباد لری که در مظن الدین دینک مفضل و درویش
 ملک سلیمان سلیمان ملک ملک و از شیدر بعضی دین انک ایلم لری
 او یک سعد و از صفای ایلم و موصوف اولی سعد و علی و بکر و آدم
 الله ایلم الله حضرت ایلی ایلی ایلی و ام ایلم و فضل علامه و الله
 شاعر حضرت انک علم لری درم ایلم و الله ایلم و فضل علامه و الله
 هرگز انکم نگارند بری بری بری بری بری بری بری بری بری
 که دست جود تو باختران آدم که که سنک جود که ای آدم اغنیای

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

بیت بری کت در کت کت

و نام توفیق حاصل شود

شیطان چیم غلصلی اضلال انکه قادار و ازین و ساطعا
بانتلسان و سلطان غلصلی ایله یوقاری کاشی **توضیح**
و لغزش و انکه یغارت قرض و بره اوکسیه کی غار
کر چه دهشت زفازه یازست اگر خود انکه اغری فزون
ایچلی ایه ده کوفت خدایی کدار و نیر اولدی بی غار
الله تعالی انکه فرستاده الی ان قرض تو نیز غم ندارد
ظاهر درک سنک قرضان دخی غلط **حکمت** هر چه بود
برایده بر بنیاده سنه که نیز حاصل اولور و حق ثبات
اکثر **توضیح** خاک مشرق شنیده ام که کنند انتم
که شرق خاکی ایله بر بجهل سال کاسه چینی قرق یار
کاسه چینی که مراد نغیر بر صدر و روی کنند در بغداد
بغداد ده بر کند یوزنی الیله لا حرم قیمتش بی بی
لا حرم انکه یعنی کاسه چینی نیک قیمت و اعتباری کور
که بجهل درو سار کاسه اکا نسبت نه **توضیح** هر کس
از بیضه بر و از روی طلب مرغ و بر در دکان
کلور و زرق طلب ایله وادی بجهل ندارد خبر از عقل
تغیر وادی را ده عقل و غیر در خبر طریز و کدونی
بلن انکه ناکا که کشتن بر روی نه رسید مرغ که قصه
برک اولدی بر سنه یعنی بر قلعه ابر شملی و بی ملک
و فضیلت بگذشت از حیزر اما بو که مراد ام اوغلیدر در
و فضیلت ایله و کلی سندن کچری آیکسه جهانت اناک در

مکمل در اینک توضیح
ایچیند
از دوازده بر یک

نست

قدر نیست صریح و کلی نرم و اول سیرت قدری
یوقدر لعل سوار بدست ایله انکه است عزیز لعل صعبیت
و شقت ایله الکلور یعنی که کور و اولاجان غریز
حکمت کار حاصل بر آید انکه صبر ایله حاصل اولور
و سبیل بر در آید انکه صبر ایله بر سی اوزور
کالور یعنی حاصل و حاصل اولور **توضیح** چشم خویش
دیدم در میان کدور و کور که کورم بیازند که هسته
سبی انکه بر آید انکه است که هسته کدور ایله
سبی انکه سندن باد پای اوزن فروماند بر ایله
چایک انکه یلکرت تاللی شربان همچنان هسته میراند
دخی لیلین صبی اولدی که هسته سور بری
نادار اما از خاموشی نیست نادان خاموشان غریز
سنه یوقدر لعل صعبیت بدست که نادان بر صلی
بایری نادان بودی نادان اولور ایله **توضیح** چون ندری
کمال فضل و آن به چون کمال و فضل طریز اولدیک که بران
در دهن نکر دخی که لعل اغزل حفظ ایله سن آدی
دیان فصیح لعل آدی لسانی رسوای ایله بری
سبیل بری ایچیند قوزی بجهل رسوای ایله بر
الله ان بر دخی **توضیح** خبر ایله ایچیند بر ایله
بر خور سو بلسون بر تعلیم ایله بری بر صبر کرده
دیم عرفی انکه اوزور صری ایله بری حلی لغزش ایله

بر صبر و صبر
بر صبر و صبر

نصبت در صلی

نصبت در صلی

چه کوشی بر عاقبت ایله بری ای نادان نه حال شور سن در
سودا بری اولم لایم و سودا و سلامت ایچینک ملاست
خون ایله کمال و سوزن نش ایله نیا حور به جام از تو
کنند بظاهر هر که جام سندن غلظت و کدور و ظاهر هر که
جام سندن غلظت و کدور و ظاهر هر که جام سندن غلظت
باری سن لایم غلظت و کدور **توضیح** هر که ناکا
و جواب هر که جواب تامل و فکر ایله نیست بر ایچین
ناصواب اولدیک سنک اکثر سوزی ناصواب کلور ناست
چورم خوش یا دم کوی سوزی عقل ایله بر یا بنشین
جام خوش یا دم کوی سوزی عقل ایله بر یا بنشین
دانا حور خود بخت کند هر که کدور و عالم ایله
تا بداند که نادانست تا بلور که نادانست بر ایچین
اعلم ایله بخت ایله اولد خور ای البت ملز میاید عقل ایله
بخت چون در آید به از قوی بخت چون کدور و بر
سندن بلک کله یعنی سندن عقل اولد کر چه به دانی
مکن اگر چه اول سوزی او بلور و لیکن اعتدال ایله
کمال ذی علم **حکمت** هر که باطل نشیند شک نیست
هر که بر ایله او توره ایله او توره ایله او توره
مقتضای سنک اولور و اولد کدور و کمال حاصل اولور
شور کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
اوزر و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور

نصبت در صلی
نصبت در صلی

نست

او کور و از بران نیکوی نیا سوزی حق بود هر که بران لورن ای
او کور و از بران نیکوی نیا سوزی حق بود هر که بران لورن ای
ایله بران نیکوی نیا سوزی حق بود هر که بران لورن ای
نیا سوزی نیا سوزی نیا سوزی نیا سوزی نیا سوزی
رسوای نیا سوزی نیا سوزی نیا سوزی نیا سوزی
و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
هر که کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
نقشاند شوک کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
حکمت از قوی در طاعت نیاید و لسن سندن یعنی بخت
حق و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
و بخت نشاید و بخت نشاید و بخت نشاید و بخت نشاید
نه هر که در جاد و بخت در معامله درست هر که جاد
یعنی بخت و نزع بخت و قوی اولد معامله یعنی بخت
و صلاح در دست اولد بویله کدور **حکمت** نه هر که بخت
نیگوست سیرت و نیا در دست هر که بخت و نیا در دست
نیا در دست کدور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
طریق **توضیح** بی قامت خوش کدور و جاد و باشد جوق قامت
چاره انکه اولد چون که ایسن انکه انکه انکه انکه
توان شناخت ملک و در از خال لور و کدور و کدور و کدور
اکثر مکنده ناکا لور و کدور و کدور و کدور و کدور و کدور
قند ابر شملی و بی زبانتش این میانش و غن شواتا

نصبت در صلی
نصبت در صلی

نصبت در صلی
نصبت در صلی

عباد الله تعالى واقترعوا الي هذه الله الملك الغفور
 درویش محمد المجلد ابن یاندر فی يوم الرابع عشر شهر ربیع
 الثاني من شهر سنة ثمان وأربعین بعد الف من
 الحجج الشریفه وکتابه یرسم ابنه درویش
 محمد درویش محمد یکنون شش

صلوات علی طویل

تقوا وند

شاه

الله وتعالی

ویدعوا

لوالک

للفقیر

امین

یا رب العالمین

این کتاب در کتابخانه
 آستان قدس موجود است
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

بیت
 آری زار و نادان چه ماند وانی
 شش مظهر جلال خطبیا رعد



عزت و سحر از رجم حضرت ارفا الهذا
 و در حد شکرت

صقین سلیوب جتیری ایدوب جری دیکم اندن اولدی
 عز ایدر آنچون اولدی لست خدایه دیدی حاشا سندن اولدی
 آنچون کیر و مقبول اولدی آدم اولوب نام ویدی کندمدن اولدی

ایده دیکم اندن اولدی
 عز ایدر آنچون اولدی لست
 آنچون کیر و مقبول اولدی آدم
 اولوب نام ویدی کندمدن اولدی
 حاشا سندن اولدی
 خدایه دیدی
 ایدوب جری
 سلیوب جتیری
 صقین

نفت عسکن صانورجه کاشی
 نقد عین ویر کدایرینه

صقین سلیوب جتیری
 عز ایدر آنچون اولدی لست
 آنچون کیر و مقبول اولدی آدم
 اولوب نام ویدی کندمدن اولدی
 حاشا سندن اولدی
 خدایه دیدی
 ایدوب جری
 سلیوب جتیری
 صقین

18.

خط